داستان‌ها و حکایت‌های

حج

مولف: رحیم کارگر

بسم الله الرحمن الرحیم

داستان ها و حکایت های حج

نویسنده:

رحیم کارگر محمدیاری

ناشر چاپی:

مشعر

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ----- ۵

داستان‌ها و حکایت‌های حج ----- ۱۵

مشخصات کتاب ----- ۱۵

اشاره ----- ۱۵

پیش درآمد ----- ۲۳

بخش اوّل حج خاندان وحی ----- ۲۷

اشاره ----- ۲۷

لبیک دوست ----- ۲۹

گریه امام حسین ----- ۳۰

پیاده روی امام حسن علیه السلام به سوی مکه ----- ۳۰

یاد پروردگار ----- ۳۱

مناجات در حریم عشق ----- ۳۳

دعا در داخل حجر ----- ۳۴

حج با معرفت ----- ۳۵

راهب عرب ----- ۳۵

مردی صالح ----- ۳۶

دعای به اجابت رسیده ----- ۳۸

تقوا، زاد و توشه راه ----- ۳۹

چهارپای خوشبخت ----- ۴۰

نماز شب ----- ۴۰

گریه شدید ----- ۴۱

پیشوای عارف ----- ۴۱

سجده طولانی امام در کنار کعبه ----- ۴۲

منافع بی‌شمار ----- ۴۲
فروتنی در حرم ----- ۴۳
امام موسی بن جعفر علیه السلام ----- ۴۳
معجزه‌ای از امام موسی بن جعفر علیه السلام ----- ۴۴
آخرین وداع ----- ۴۶
بخش دوم حج عارفان ----- ۴۹
اشاره ----- ۴۹
خدای خانه ----- ۵۱
حج مقبول ----- ۵۴
ادب حرم ----- ۵۵
عصمت از گناه ----- ۵۶
محروم از عنایت ----- ۵۶
گفت و گو با یار ----- ۵۷
خدا هم قبول کرد ----- ۵۸
خدای خانه ----- ۵۸
غافلان خفته ----- ۶۱
در هوای دوست ----- ۶۱
رحمت خداوند ----- ۶۲
هرکه دوست خداست زنده است ----- ۶۲
کشته شدگان تیغ دوست ----- ۶۳
گفت آن اللّه تو لبیک ماست ----- ۶۴
انفاق و حج مستحبی ----- ۶۶
مسیحی مسلمان شد ----- ۶۸
انیس واقعی ----- ۶۹

مرکب صبر ----- ۷۰

از دنیا بریده ----- ۷۰

به خاطر او حج همه قبول شد ----- ۷۱

سینه مؤمن حرم خداست ----- ۷۲

دست و زبانی آلوده ----- ۷۳

تا خانه دوست ----- ۷۳

تائب عاشق ----- ۷۴

هجرت به سوی خدا ----- ۷۵

با فضیلت ترین عمل ----- ۷۵

سه شرط حج‌گزاری ----- ۷۶

در خانه او ----- ۷۶

سه بار حج کردن ----- ۷۶

دعوت خدا ----- ۷۷

خانه‌ای در بهشت ----- ۷۷

مشتاقان کجایند؟ ----- ۷۸

نتیجه گناه کردن در حرم ----- ۷۸

بقعه‌ای فاضل ----- ۷۹

توشه راه ----- ۸۰

سخنان نیکو در مسجد الحرام ----- ۸۰

قصد کعبه کن ----- ۸۱

گفت و گوی دو فرشته ----- ۸۲

در خدمت زائر خدا ----- ۸۲

توکل واقعی ----- ۸۳

بخش سوم حج و داستان‌هایی‌از عالمان دینی ----- ۸۷

اشاره ----- ۸۷
انقطاع از غیر خدا ----- ۸۹
به یاد خدا ----- ۸۹
یکپارچه شور و هیجان ----- ۹۰
کرامات بزرگان ----- ۹۱
صدقه و سلامتی حجاج ----- ۹۲
عالم واقعی ----- ۹۲
کفن متبرک ----- ۹۴
در کنار مقام ابراهیم ----- ۹۴
سفارشی مفید ----- ۹۵
نماز طواف ----- ۹۶
داستان استطاعت و مکه رفتن آیت اللّه شاهرودی ----- ۹۷
در خانه او ----- ۹۸
طمع به خدای بزرگ ----- ۹۹
حج با پای پیاده ----- ۱۰۱
چرا سید به حجّ نرفت ----- ۱۰۱
دفاع از حریم تشیع ----- ۱۰۱
با دعا به حج رفت ----- ۱۰۲
حاجتی که بر آورده شد ----- ۱۰۴
خواب مادر ----- ۱۰۵
آبی خنک و شیرین ----- ۱۰۶
حاجی خوش برخورد و متواضع ----- ۱۰۶
صلاح در چیست؟ ----- ۱۰۷
بخش چهارم: دیدار با ----- ۱۰۹

اشاره ----- ۱۰۹
بیست حج برای دیدار ----- ۱۱۱
ذکر یا حفیظ یا علیم ----- ۱۱۴
حجّت امام زمان ----- ۱۱۵
عنایت والطاف حضرت مهدی علیه السلام ----- ۱۱۶
صاحب معالم امام زمان علیه السلام را در عرفات زیارت کرد ----- ۱۱۷
یک طاقه گل سرخ ----- ۱۱۸
یا ابا صالح! ----- ۱۱۸
امام زمان هر سال در حج است ----- ۱۱۹
مولای ما نزد ما بود ----- ۱۲۰
نصب حجر الاسود ----- ۱۲۰
از برکت امام زمان ----- ۱۲۲
بخش پنجم: باراهیان حرم ----- ۱۲۵
اشاره ----- ۱۲۵
تلبیس ابلیس ----- ۱۲۷
توسّل به حضرت سید الشهدا ----- ۱۲۸
ناخوانده به خانه خدا نتوان رفت ----- ۱۲۹
ترک حج ----- ۱۳۱
نتیجه تکبر ----- ۱۳۲
همسفر حجّ ----- ۱۳۲
تواضع در حریم دوست ----- ۱۳۳
راه طولانی ----- ۱۳۴
حق مادر ----- ۱۳۴
هفتاد سال حجّ ----- ۱۳۵

خدا هیچ کس را فراموش نمی‌کند ----- ۱۳۵
صلوات بر محمد و آل او علیهم السلام ----- ۱۳۶
دو هزار سال قبل از آدم ----- ۱۳۷
پیادگان حاج ----- ۱۳۷
حریم امن ----- ۱۳۸
حاجی درستکار ----- ۱۳۹
امر به معروف و نهی از منکر در سفر حجّ ----- ۱۴۰
عمل ناپسند در مکانی باعظمت ----- ۱۴۱
رفیق راه ----- ۱۴۱
مرد سعادتمند ----- ۱۴۱
تو غفارالذنوبی ----- ۱۴۲
سروری که عفو می‌کند ----- ۱۴۲
توسّل به امام زمان ----- ۱۴۳
شجاعت مرد حج گزار ----- ۱۴۳
غلامی خاشع و خاضع ----- ۱۴۵
سفارش به تقوا ----- ۱۴۵
در کنار کعبه ----- ۱۴۶
سفارش در کنار کعبه ----- ۱۴۷
نماز در مسجدالحرام ----- ۱۴۸
انفاق در حرم ----- ۱۴۸
جلب رضایت برادر مؤمن ----- ۱۴۹
حاجی حقیقی ----- ۱۵۰
دولت جاوید ----- ۱۵۲
قطع دست دزد ----- ۱۵۵

همه برابرند ----- ۱۵۵
شهید طواف ----- ۱۵۶
بخش ششم: جوانان حج‌گزار ----- ۱۵۷
اشاره ----- ۱۵۷
محبّ حق ----- ۱۵۹
آه عارفانه ----- ۱۶۰
جوانی عارف ----- ۱۶۱
بر خداست به مقصد رسانیدن ----- ۱۶۱
راز و نیاز نوجوان ----- ۱۶۲
ترس از خدا ----- ۱۶۳
نافرمانی پدر ----- ۱۶۳
عزیزترین مردم ----- ۱۶۴
قربانی جان ----- ۱۶۴
سوز و گداز ----- ۱۶۵
مرا چیزی نیست، جز جان ----- ۱۶۶
بخش هفتم: حج، حریم رحمت و بخشش ----- ۱۶۹
اشاره ----- ۱۶۹
توبه آدم علیه السلام ----- ۱۷۱
توبه ابراهیم ادهم ----- ۱۷۲
آزادی از آتش ----- ۱۷۲
آمرزش همه ----- ۱۷۳
عنایت علی علیه السلام برای جوان تائب ----- ۱۷۳
عقوبت گناه ----- ۱۷۵
عذر تقصیر ----- ۱۷۶

پرواز به سوی زیبایی‌ها ----- ۱۷۷
نتیجه راستگویی ----- ۱۸۳
تأثیر کلام خداوند ----- ۱۸۳
توبه مرد راهزن ----- ۱۸۴
توبه زبیر عاصی ----- ۱۸۵
از رحمت خدا مأیوس نباش ----- ۱۸۷
بخش هشتم: باحج گزاران ----- ۱۸۹
اشاره ----- ۱۸۹
دعوت حضرت ابراهیم علیه السلام ----- ۱۹۱
پاداش حجّ ----- ۱۹۲
ایمنی از آتش دوزخ ----- ۱۹۲
میهمان الهی ----- ۱۹۲
حاجت خواستن در حریم کعبه ----- ۱۹۳
گواهی حجرالاسود ----- ۱۹۵
برآوردن حاجت برادر مؤمن ----- ۱۹۶
اسرار حجّ ----- ۱۹۶
دفاع از حقّ ----- ۱۹۸
حاجی واقعی چه کم است ----- ۲۰۰
قرارگاه پیغمبران ----- ۲۰۱
دقّت فراوان ----- ۲۰۲
خدمت به مادر در سفر حجّ ----- ۲۰۳
یک سال مریضی ----- ۲۰۳
بدهکاری آخرت ----- ۲۰۴
قطع طواف برای حاجت مؤمن ----- ۲۰۴

فتوای نادرست ----- ۲۰۵
فواید سفر حج ----- ۲۰۶
نذر باطل ----- ۲۰۶
مشتاق کعبه ----- ۲۰۷
فضیلت حجّ ----- ۲۰۷
هدیه ثواب حجّ ----- ۲۰۸
پنجاه سال حجّ ----- ۲۰۸
به نیابت از معصومین علیهم السلام ----- ۲۰۹
سبب محرومیت از حجّ ----- ۲۱۰
نیابت از امام زمان علیه السلام ----- ۲۱۰
بخش نهم: بانوان و حجّ ----- ۲۱۳
اشاره ----- ۲۱۳
ای تیر غمت را دل عشّاق نشانه ----- ۲۱۵
حجّ با بصیرت ----- ۲۱۷
آب دیده ----- ۲۱۸
دنیا در خدمت زن حاجی ----- ۲۱۸
احسان به زائران کوی دوست ----- ۲۱۹
شفای نابینا در حجّ ----- ۲۱۹
خانه پروردگارم ----- ۲۲۰
دوستی خدا با حجّ گزار ----- ۲۲۰
پاداش احسان و نیکی به حاجیان ----- ۲۲۱
آتش بلا ----- ۲۲۳
پیر زن حاجی ----- ۲۲۴
بخش دهم: در عرفات عاشقان ----- ۲۲۷

اشاره ----- ۲۲۷
سرزمین عشق ----- ۲۲۹
مغفرت همه ----- ۲۲۹
دعای پذیرفته شده ----- ۲۳۰
حجّ ابراهیم علیه السلام ----- ۲۳۰
سود فراوان ----- ۲۳۱
استجابت دعا ----- ۲۳۱
دعا برای همه ----- ۲۳۱
علت نام عرفات ----- ۲۳۲
طلب از غیر خدا ----- ۲۳۲
دعای عرفه امام حسین علیه السلام ----- ۲۳۳
فرشته موکّل ----- ۲۳۳
تجلّی خداوند در عرفات ----- ۲۳۴
خاطره رنج آور ----- ۲۳۵
منابع و مآخذ ----- ۲۳۷
منابع و مآخذ ----- ۲۳۷
پی نوشتها ----- ۲۴۰
درباره مرکز ----- ۲۵۳

داستان‌ها و حکایت‌های حج

مشخصات کتاب

سرشناسه : کارگرمحمدیاری، رحیم، ۱۳۳۶-

عنوان و نام پدیدآور : داستانها و حکایتهای حج/ رحیم کارگر؛ [برای حوزه نمایندگی ولی فقیه در امور حج و زیارت].

مشخصات نشر : تهران: مشعر، ۱۳۸۰.

مشخصات ظاهری : ۲۲۴ ص.

شابک : ۶۰۰۰ریال: ۹۶۴۶۲۹۳۲۷۱ ؛ ۶۰۰۰ ریال (چاپ چهارم) ؛ ۶۰۰۰ ریال (چاپ پنجم) ؛ ۹۰۰۰ ریال (چاپ هشتم) ؛ ۹۰۰۰ ریال (چاپ سیزدهم) ؛ ۲۷۰۰۰ ریال (چاپ بیست و دوم):۹۷۸-۹۶۴-۶۲۹۳-۲۷-۴

یادداشت : چاپ چهارم و ششم: ۱۳۸۱.

یادداشت : چاپ پنجم: تابستان ۱۳۸۱.

یادداشت : چاپ هشتم: ۱۳۸۲.

یادداشت : چاپ بیست و دوم: ۱۳۹۱.

یادداشت : کتابنامه: ص. [۲۲۱] - ۲۲۴؛ همچنین به صورت زیرنویس.

موضوع : حج -- داستان

شناسه افزوده : حوزه نمایندگی ولی فقیه در امور حج و زیارت

رده بندی کنگره : BP۱۸۸/۸/ک۱۸۳د۲ ۱۳۸۰

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۳۵۷

شماره کتابشناسی ملی : م۸۰-۱۳۷۷۲

ص:۱

اشاره

ص:۲

ص:۳

ص:۴۰

ص:۵

ص:۶

ص:۷

ص:۸

ص: ۹

پیش درآمد

بسم اللَّه الرحمن الرحیم

«مراتب معنوی حج که سرمایه حیات جاودانه است و انسان را به افق توحید و تنزیه نزدیک می‌نماید، حاصل نخواهد شد مگر آنکه دستورات عبادی حج بطور صحیح و شایسته مو به مو عمل شود».

حضرت امام خمینی قدس سره

حجّ نمایشی پرشکوه، از اوج رهایی انسان موحّد از همه چیز جز او، و عرصه پیکاری فرا راه توسن نفس، و جلوه بی‌مانندی از عشق و ایثار، و آگاهی و مسؤولیت، در گستره حیات فردی و اجتماعی است. پس حجّ تبلور تمام عیار حقایق و ارزشهای مکتب اسلام است.

مؤمنان گرچه با این عبادت الهی، آشنایی دیرینه دارند، و هر سال با حضور شورانگیز از سراسر عالم، زنگار دل، با زلال زمزم توحید می‌زدایند، و با حضرت دوست تجدید میثاق می‌کنند، و گرچه میراث ادب و فرهنگ ما، مشحون از آموزه‌های حیاتبخش حجّ است، امّا هنوز ابعاد بی‌شماری از این فریضه مهمّ، ناشناخته و مهجور مانده است.

پیروزی انقلاب اسلامی، در پرتو اندیشه‌های تابناک امام خمینی قدس سره حجّ را نیز همچون سایر معارف و احکام اسلامی، در جایگاه واقعی خویش نشاند، و سیمای

ص: ۱۰

راستین و محتوای غنی آن را نمایانـد. امّا هنوز راهی دراز در پیش است، تا فلسـفه و ابعاد و آثار و برکات حجّ، شـناخته و شـناسانده شود، و مؤمن حـجّ گزار با آگاهی و شـعور دینی، بر آن مواقف کریمه، و مشاعر عظیمه، که محلّ هبوط ملائکـهٔ اللَّه، و توقّف انبیا و اولیا بود، گام بگذارد.

در راسـتای تحقق این هدف بزرگ، بعثه مقام معظّم رهبری با الهام از اندیشه‌های والا و ماندگار امام راحل قدس سـره، احیاگر حجّ ابراهیمی و بهره گیری از رهنمودهـای ارزشـمند رهبر عزیز انقلاـب اسـلامی حضـرت آیـهٔاللَّه خـامنه‌ای- مـدّ ظلّه‌العـالی- بـا تأسـیس معـاونت آموزش و تحقیقـات، تلاش می کنـد فصل جدیـدی فرا راه اندیشـمندان مسـلمان، و علاقمنـدان به فرهنگ حـجّ، و زائران و راهیان حرمین شـریفین بگشاید. از این رو در عرصه تحقیق و تألیف و ترجمه، آثار گوناگون پیرامون حقایق و معارف حجّ، آشنایی با اماکن مقدسه، تاریخ و سـر گذشت شخصـیتهای بزرگ اسلام، بررسی رویدادها و عرضه خاطرات و بویژه آموزش مسائل و آداب حجّ تلاشهایی را آغاز کرده است.

آنچه اینک پیش روی خواننده قرار دارد برگ سبزی است از این دفتر.

بی گمـان راهنمـایی و همراهی انـدیشوران، از نارساییهـا خواهـد کـاست، و در این راه معـاونت آموزش و تحقیقـات بعثه مقام معظّم رهبری، از همکاری همه علاقمندان استقبال کرده، و دست آنان را به گرمی می‌فشارد.

ومن اللَّه التوفیق وعلیه التکلان

معاونت آموزش و تحقیقات

بعثه مقام معظم رهبری

ص: ۱۱

نام تو شمع است و دل پروانه‌ای نام تو گنج است و دل ویرانه‌ای

تا شراب ناب تو نوشم زشوق بایدم از جان و دل پیمانه‌ای

تمامی افراد بشر همچون اعضای یک خانواده‌اند که در نقاط مختلف کره زمین زندگی می‌کنند، از این رو شایسته است از هر نژاد و ملیّت و دارای هر رنگ و زبانی که هستند با یکدیگر انس و الفت داشته باشند و از دشمنی و جبهه‌گیری در برابر هم بپرهیزند.

اسلام تضمین کننده سعادت فرد و اجتماع است و با ارائه قوانین و دستورهایی زمینه‌چینی وحدت و همبستگی را فراهم نموده است و لذا از یک سو مردم را به شرکت و حضور در اجتماعات گوناگون همچون نمازهای جماعت و جمعه و عید فطر و قربان فرا می‌خواند و از سوی دیگر با تشکیل اجتماعی سالانه، اعضای خانوداه اسلامی را گردهم می‌آورد تا با یکدیگر آشنا شوند و برای پیشرفت و مصالح مشترک خود تصمیم بگیرند.

بنابر این حج سفری است که: «افراد مسلمان در صورتی که توانایی مالی و بدنی داشته باشند و مانعی هم برای مسافرت در بین نباشد، همگی در وقت معین گرد هم آیند و برای تحکیم روابط اجتماعی جهانی در یک اجتماع عمومی شرکت کنند».(۱)

۱- . با دستورات اسلام آشنا شویم، ص ۱۵۳

ص: ۱۲

خانه کعبه، مهمانخانه خداست وابراهیم علیه السلام منادی دعوت کرم اوست که با ندای: «وَأَذِّن فی النّاسِ بالحَجِّ» حاجیان را به میهمانی خداوند فرا می‌خواند تا بر سر سفره عنایت خدا حاضر شوند و از الطاف بی‌نهایت او بهره گیرند؛ عنایتی که هر گرسنه را از مائده رحمت بهره دهد و هر تشنه را از عین الحیات معرفت، قدح شادمانی بر کف نهد.

بر آستان ارادت، که سر نهاد شبی؟که لطف دوست به رویش هزار در نگشاد؟

حاجیان پروانگانند گرد شمع حرم، که در طواف آمده‌اند تا شاید در پرتو انوار فیض او، از رحمت حق بهره گرفته، از قفس تن برهند و پر و بال حیات فانی را در شعاع شعله محبت او بسوزانند تا به رستگاری و سعادت دست یابند.

آری، زائران خانه خدا، بندگان برگزیده‌ای هستند که خداوند توفیق و عنایتش را شامل حال آنان کرده و در حرم خود میهمان نموده است و هر کس را یارای آن نیست که از این نعمت عُظما برخوردار گردد.

گویند: «عارفی در مصر زندگی می‌کرد. این مرد خدا در بیرون از شهر بر سر راه کاروان حجاج می‌نشست ووقتی حاجیان از آن مسیر گذر می‌کردند، خاک پای آنان را بر می‌داشت و بر چشمانش می‌مالید و به آن تبرّک می‌جست».

صحیفه‌ای که پیش روی شما بزرگواران قرار دارد، جرعه‌ای از دریای بیکران عشق است که لختی کام مشتاقتان را شیرین کرده و به دنیای زیبای عشق ربانی خواهد کشاند.

همراهی با رهپویان حج، انسان را با حالات و لذایذ معنوی آشنا ساخته و مشتاق آن وادی پاک خواهد نمود. امید است که خداوند، توفیق زیارت خانه خود را نصیب تمام مؤمنان بگرداند.

ملتمس دعا- رحیم کارگر

ص: ۱۳

بخش اوّل حج خاندان وحی

اشاره

ص: ۱۴

ص: ۱۵

لبیک دوست

حسن بصری گفت: شبی وقت سحر به مسجد الحرام رفتم تا طواف کنم، جوانی را دیدم روی بر خاک نهاده می گفت:

یا ذا المعالی علیک معتمدیطوبی لعبد تکون مولاه

طوبی لمن کان خائفاً وجلّایشکوا إلی ذیالجلال بلواه

فما به علةٌ ولا سقمأکثر من حبّه لمولاه

ناگهان هاتفی آواز داد که:

لبیک لبیک أنت فی کنفیفکل ما قلت قد سمعناه

صوتک تشتاقه ملائکتیعذرک اللیل قد قبلناه

از خوشی این کلمات بی‌هوش شدم. چون صبح شد، به هوش آمدم.

نگاه کردم، دیدم آن جوان جگر گوشه مصطفی صلی الله علیه و آله نوردیده علی مرتضی علیه السلام، حسین علیه السلام بود.

دانستم که این چنین کرامت جز چنین بزرگواری را نبود، گفتم: یابن رسول اللّه! با شفاعت جدت، این خوف و تضرّع چیست؟

ص: ۱۶

فرمود: تا این آیه را خوانده‌ام فإذا نفخ فی الصور فلا أنساب بینهم ...

که در قیامت از نسب نخواهند پرسید، صبر و قرار از من رفته است.(۱)

گریه امام حسین

آمده است که:

حضرت امام حسین علیه السلام بعد از طواف بیت‌الحرام، به سوی مقام حضرت ابراهیم علیه السلام می‌رفت و نماز می‌خواند و سپس صورت خود را بر مقام می‌گذاشت و گریه می‌کرد و می‌گفت: «الهی عبیدک ببابک، خویدمک ببابک، سائلك ببابك، مسکینک ببابک».

یک روز این دعا را زیاد تکرار کرد و رفت. اتفاقاً گذار حضرت به جمعی از مساکین افتاد که مشغول خوردن نان بودند.

حضرت به آنان سلام داد. آنها از امام دعوت کردند که با آنها غذا بخورد. حضرت در جمع آنان نشست و فرمود: اگر این صدقه نبود، با شما می‌خوردم، سپس فرمود: برخیزید برویم به منزلم. وقتی که رفتند، حضرت به آنان غذا و لباس داد و دستور داد که به آنها قدری پول بدهند.(۲)

پیاده روی امام حسن علیه السلام به سوی مکه

یک سال امام حسن مجتبی علیه السلام با پای پیاده به سوی مکه حرکت کرد. در بین راه پاهای مبارکش ورم نمود. یکی از همراهان گفت: مقداری از راه را سوار شوید تا این ورم خوب شود. حضرت فرمود: هرگز سوار نمی‌شوم، ولی وقتی به اولین منزل رسیدیم، شخص سیاه پوستی را که روغنی به

۱- . مصابیح القلوب، ص ۳۹۲ و ۳۹۳

۲- . کشکول ممتاز، ص ۴۱؛ احقاق الحق، ج ۱۱، ص ۱۵۴

ص: ۱۷

همراه دارد می‌بینی. آن روغن را از او خریـداری کن تـا ورم پـایم را با آن معالجه کنم. او گفت: ما در پیش روی خود محلی را که چنین روغنی در آن جا به فروش برسد سراغ نداریم!؟ حضرت فرمود: همان است که گفتم.

مقداری که راه را رفتند شخص سیاهی پیدا شد، امام به آن همراه گفت:

آن که می‌گفتم، آن جـاست، برو و روغن را بخر و پول آن را پرداخت کن. او رفت تا روغن را بخرد. شـخص سـیاه پوست پرسـید: این روغن را برای چه کسی می‌خواهی؟ گفت: برای امام حسن بن علی علیه السلام. سیاه پوست گفت:

مرا نزد او ببر، وقتی نزد امام آمـد، گفت: فدای شـما شوم، من نمی‌دانسـتم که شـما به این روغن احتیاج دارید، پولی هم بابت آن از شما نمی‌گیرم و خود من هم غلام شـما هسـتم. فقط از شـما تقاضا دارم، دعا کنیـد خـدا فرزند سالمی که دوست دار شـما اهل بیت باشد به من مرحمت کند.

حضرت فرمود: به خانه‌ات باز گرد که خدا فرزند سالمی که شیعه و پیرو ما خواهد بود، به تو عنایت می‌فرماید.(۱)

یاد پروردگار

ابن شهر آشوب به اسناد خود از طاووس فقیه آورده است:

علی بن الحسین علیه السلام را دیدیم از شامگاه تا سحر طواف و عبادت کرد.

چون اطراف خود را خالی دیـد به آسـمان نگریست و گفت: خـدایا! سـتاره‌های آسـمانت فرو رفتند و دیده‌های آفرید گانت خفتند. درهـای تو به روی خواهنـد گان بـاز است. نزد تو آمـدم تا مرا بیامرزی و بر من رحمت کنی، و در عرصات قیامت روی جـدم محمد صلی الله علیه و آله را به من بنمایانی. سپس گریست و گفت: به عزت و جلالت سو گند! با معصیت خود قصد نافرمانی

۱- . محجهٔ البیضاء، ج ۴، ص ۲۲۰؛ شنیدنیهای تاریخ، ص ۱۳۹ و ۱۴۰

ص: ۱۸

تو را نداشتم و در باره تو در تردید و به کیفر تو جاهل نبودم و عقوبت تو را نمی‌خواستم؛ اما نفس من مرا گمراه کرد و پرده‌ای که بر گناه من کشیدی مرا بر آن یاری داد. اکنون چه کسی مرا از عذاب تو می‌رهاند؟ و اگر رشته پیوند خود را با من ببری به رشته چه کسی دست زنم؟ چه فردای زشتی در پیش دارم که باید پیش روی تو بایستم!

روزی که به سبک باران می گویند: بگذرید و به سنگین باران می گویند:

فرود آیید، آیا با سبک باران خواهم گذشت، یا با سنگین باران فرود خواهم آمد؟ وای بر من! هر چه عمرم درازتر می‌شود، گناهانم بیشتر می گردد و توبه نمی کنم! آیا هنگام آن نرسیده است که از روزگارم شرم کنم؟ سپس گریست و گفت:

اتُحْرِقُنی بِالنَّار یا غایةَ المُنیفَأینَ رَجائی ثُمَّ أینَ مَحَبَّتی

أتَیتُ بأعمالٍ قِباح رَدیئةٍوما فی الوَرَی خلقٌ جنی کجَنایتی

ای نهایت آرزوی من! آیا مرا به آتش می‌سوزانی؟ پس امید من چه؟ و محبت من کجاست؟ چه کارهای زشت و ناپسندی کردم. هیچ کس از آفریدگان جنایتی چون من نکرده است. پس گریست و گفت: پاک خدایا! تو را نافرمانی می کنند، چنان‌که گویی تو را نمی‌بینند و تو بردباری می کنی چنان که گویی تو را نافرمانی نکرده‌اند. با بندگانت چنان نکویی می کنی که گویی به آنان نیازمندی و تو ای سید من! از آنان بی‌نیازی. سپس آن حضرت به مسجد رفت. من نزد او رفتم، سرش را بر زانوی خود نهادم و چندان گریستم که اشکم بر گونه‌هایش روان شد. برخاست و نشست و گفت: کیست که مرا از یاد پروردگار باز میدارد؟

گفتم: من طاووس هستم ای فرزند رسول خدا! این جزع و فزع

ص: ۱۹

چیست؟ بر ماست که چنین زاری کنیم لیکن به جای عبادت، جنایت و نافرمانی پیشه می‌سازیم. پدرت حسین بن علی است، مادرت، فاطمه زهراست، جدّت رسول خداست! به من نگریست و فرمود:

طاووس! هیهات هیهات، از پدر و مادرم مگو! خدا بهشت را برای فرمانبرداران و نیکوکاران آفریده اگر چه بنده حبشی باشد و آتش را برای کسی که او را نافرمانی کند آفریده هر چند سید قریشی باشد؛ مگر کلام خدا نشنیده‌ای که می‌فرماید: «به خدا، فردا جز عمل صالح چیزی تو را سود ندارد.»(۱)

مناجات در حریم عشق

اصمعی می گوید: شبی گرد خانه کعبه می گشتم که صدایی حزین و دردناکی شنیدم. جوانی نیکو صورت را دیدم که بر پرده کعبه چسبیده بود و می گفت: خدایا! دیده‌ها خفته و ستاره‌ها به فراز آمده است، تو پادشاه زنده و قیومی.

پادشاهان درهای خود را بسته و نگهبانان بر درها گمارده‌اند و درهای تو بروی خواهندگان گشوده است. آمده‌ام تا بر من به دیده رحمت بنگری که تو ارحم الراحمین هستی. سپس گفت:

یا من یُجیبُ دُعَا المضطرّ فی الظُلَمیا کاشِفَ الضُرِّ والبَلوی مع السَقَم

قد نامَ وفدُکَ حولَ البیتِ قاطبةوأنتَ وحْدَکَ یا قیّوم لم تَنَمْ

۱- . مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۵۱؛ بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۸۱- ۸۲؛ زندگانی علی بن حسین، ص ۱۳۹- ۱۴۱

ص: ۲۰

أدعوكَ رَبِّ دُعاءً قَد أمَرْتَ بهفَارْحَمْ بُكائى بحقِّ البَيتِ وَالْحَرَم
ان كان عفوُكَ لا يرجُوهُ ذو سَرَففَمن يجودُ عَلَى العاصين بالنَعم

ای که می‌پذیری درماندگان را که در تاریکی دعا می‌کنند! ای زداینده سختی و بیماری و گزند! مهمانان تو همگی گرد خانه تو خوابیده‌اند و تو نمی‌خوابی. ای یکتای بی‌مانند! تو را می‌خوانم چنان که فرموده‌ای. ای پروردگار! به حق خانه و حرم بر گریه من رحمت آر. اگر امید غرقه در گناه، از بخشش تو برخیزد چه کسی بر گناهکاران باران رحمت ریزد؟ سپس سرش را به طرف آسمان بلند کرد و ندا نمود: الها و سرورا! تو را اطاعت کردم بنابر دستورت و برای تو است که حجت خود را ظاهر سازی مگر این که بر ما رحم کنی و عفو نمایی.

سپس گفت: الها وسرورا! نیکی‌ها تو را خشنود می‌سازد و گناهان ضرری به تو نمی‌زند. پس مرا ببخش و از من در گذر از آن چیزهایی که به تو ضرر نزده است.

من از شخصی پرسیدم: این جوان کیست؟ گفتند: او زین العابدین علی ابن الحسین علیه السلام است.(۱)

دعا در داخل حجر

طاووس گفته است:

شبی داخل حجر اسماعیل شدم. علی بن الحسین نیز به حجر آمد و به

۱- . مناقب، ج ۴، ص ۱۵۰؛ زندگانی علی بن الحسین، ص ۱۴۲ و ۱۴۳؛ عبر من التاریخ؛ ج ۱، ص ۱۶۱

ص: ۲۱

نماز ایستاد، چون به سجده رفت، با خود گفتم: مردی صالح از بهترین اهل بیت است. بشنوم چه می‌گوید و شنیدم که در سجده می‌گفت: «عبیدک بفنائک، مسکینک بفنائک، فقیرک بفنائک، سائلک بفنائک»؛ «بنده تو در آستانه تو است، مستمند تو در آستانه تو است، گدای تو در آستانه تو است، خواهنده از تو در آستانه تو است».

طاووس گوید: این دعا را در هیچ اندوهی نخواندم مگر آنکه بر طرف شد.(۱)

حج با معرفت

سفیان بن عیینه گوید:

حضرت علی بن الحسین علیه السلام حج گزارد و چون خواست احرام ببندد، راحله‌اش ایستاد و رنگش زرد شد و لرزه‌ای بر او عارض شد و شروع کرد به لرزیدن و نتوانست لبیک گوید.

عرض کردم: چرا تلبیه نمی‌گویید؟ فرمودند: می‌ترسم در جوابم گفته شود: «لا ـ لبیک ولا ـ سعدیک». پس پیوسته این حالت او را عارض می‌شد تا از حج فارغ گردید.(۲)

راهب عرب

طاووس یمانی گوید:

سالی به حج رفتم، خواستم میان صفا و مروه حج کنم؛ چون به کوه صفا رسیدم، جوانی را با جامه‌ای کهنه دیدم که آثار صالحان را در روی او

۱- . ارشاد، ج ۲، ص ۱۴۴؛ کشف الغمّه، ج ۲، ص ۸۰؛ زندگانی علی بن الحسین، ص ۱۴۲

۲- . منتهی الآمال، ج ۲، ص ۵۸۷

ص: ۲۲

مشاهده می‌شد.

چون چشمش بر کعبه افتاد، رو به آسمان کرد و گفت: «أنا عریان، کما تری، أنا جائع کما تری، فیما تری یا من یَری ولاٰ یُری». لرزه بر اعضای من افتاد، نگاه کردم، دو طبق دیدم که از آسمان فرود آمد که دو پارچه بر آن نهاده شده بود. طبق‌ها در پیش وی گذاشته شد. میوه هایی بر آن طبق‌ها دیدم که هرگز مثل آن ندیده بودم. وی بر من نگریست و گفت: یا طاووس!

گفتم: لبیک یا سیدی و تعجبم زیاد شد از آن که وی مرا شناخت. گفت:

تو را بدین حاجت هست؟ گفتم: به جامه حاجتم نیست؛ اما بدان چه که در طبق است آری. وی مشتی از آن به من داد، من آن را بر طرف جامه احرام بستم. آن گاه وی، یکی از آن پارچه‌ها را ردای خود ساخت و دیگری را ازار خود کرد و آن کهنه که داشت به صدقه داد و روی بر مروه نهاد و می‌گفت: «رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم وإنک أنت الأعزّ الاکرم»، من در عقب وی رفتم. شلوغی انبوه خلق میان من و او جدایی افکند. یکی از صالحان را دیدم و از او پرسیدم که آن جوان کیست؟ گفت: یا طاووس! تو او را نمی‌شناسی، او راهب عرب است، او مولانا زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام است.(۱)

مردی صالح

قافله‌ای از مسلمانان آهنگ مکه داشت؛ همین که به مدینه رسید چند روزی توقف و استراحت کرد و بعد از مدینه به مقصد مکه به راه افتاد.

در بین راه مکه و مدینه، در یکی از منازل، اهل قافله با مردی مصادف شدند که با آنان آشنا بود. آن مرد در ضمن صحبت با آنها، متوجه شخصی

۱- . مصابیح القلوب، ص ۱۲۸ و ۱۲۹

ص: ۲۳

در میان آنان شد که سیمای صالحان داشت و با چابکی و نشاط مشغول خدمت و رسیدگی به کارها و حوایج اهل قافله بود. در لحظه اول او را شناخت. با کمال تعجب از اهل قافله پرسید: «این شخص را که مشغول خدمت و انجام کارهای شماست می‌شناسید؟»

گفتند: «نه، او را نمی‌شناسیم. این مرد در مدینه به قافله ما ملحق شد.

مردی صالح، متقی و پرهیزگار است. ما از او تقاضا نکرده‌ایم که برای ما کاری انجام دهد، ولی او خودش مایل است که در کارهای دیگران شرکت کند و به آنان کمک بدهد».

گفت: «معلوم‌است‌که نمی‌شناسید؛ اگرمی‌شناختید این‌طور گستاخ نبودید و هرگز حاضر نمی‌شدید مانند یک خادم به کارهای شما رسیدگی کند!»

گفتند: «مگر این شخص کیست؟»

گفت: «این، علی بن الحسین زین العابدین است».

جمعیت آشفته به پا خاستند و خواستند برای معذرت دست و پای امام را ببوسند. آنگاه به عنوان گله گفتند: «این چه کاری بود که شما با ما کردید؟! ممکن بود خدای ناخواسته ما جسارتی نسبت به شما بکنیم و مرتکب گناهی بزرگ بشویم!»

امام فرمودند: «من عمداً شما را که مرا نمی‌شناختید برای هم سفری انتخاب کردم؛ زیرا گاهی با کسانی که مرا می‌شناسند مسافرت می‌کنم، آنان به خاطر رسول خدا زیاد به من عطوفت و مهربانی می‌کنند و نمی‌گذارند که من عهده دار کار و خدمتی بشوم. از این رو مایلم همسفرانی انتخاب کنم که مرا نمی‌شناسند و از معرفی خودم هم خود داری می‌کنم تا بتوانم به سعادت خدمت به رفقا نایل شوم(۱)».

۱- . بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۲۱؛ داستان راستان، ج ۱، ص ۳۶، ۳۷

ص: ۲۴

دعای به اجابت رسیده

ثابت یمانی گوید:

در سالی با جماعتی ازبصره مثل ایوب سجستانی، صالح مری، عتبهٔ الغلام، حبیب فارسی و مالک بن دینار به عزم حج حرکت کردیم.

چون به مکّه معظمه رسیدیم، آب در آنجا سخت کمیاب بود و کمی باران و آب، جگر جمله یاران را تشنه و تفتیده بود. مردم از این حالت به ما شکایت کردند و جزع و فزع نمودند تا مگر ما دعای باران بخوانیم.

همگی به کعبه رفتیم و طواف کردیم و با خشوع و خضوع، نزول رحمت را از درگاه حضرت احدیت در خواست کردیم، ولی آثار اجابت مشاهده نشد.

در این حال جوانی را دیدیم که به سوی ما آمد و فرمود: یا مالک بن دینار و یا ثابت الیمانی و ...! ما گفتیم: لبیک و سعدیک. فرمود: «أما فیکم أحد یحبه الرحمان»؛ «آیا در میان شما یک نفر نبود که خدایش او را دوست بدارد.» عرض کردیم: ای جوان! از ما دعا کردن است و از خدا اجابت فرمودن.

فرمود: دور شوید از کعبه، چه اگر در میان شما یک تن بود که او را خداوند دوست می‌داشت، دعایش را به اجابت می‌رساند.

آن گاه خود به کعبه درآمد و به حالت سجده بر زمین افتاد. شنیدم در حال سجده می گفت: «سیدی بحبک الی الاسقیتهم الغیث»؛ «ای سید من! سوگند می‌دهم تو را به دوستی‌ات با من که این گروه را از آب باران سیراب فرمایی».

هنوز سخن آن جوان تمام نشده بود که ابری ظاهر شد و بارانی آمد چنان که از دهانه مشک‌ها ریزان گشت.

ص: ۲۵

گفتم: ای جوان! از کجا دانستی که خدای تو را دوست می‌دارد؟ فرمود:

«پس چون مرا بـه زیـارت خـود طلبیـده، دانسـتم کـه مرا دوست می‌دارد. پس از او به حبّش مرا مسألت کردم و او در خـواست مرا اجابت فرمود». و از این کلام شایـد خواسته باشـد، اشاره فرماید که نه آن است که هر کس به آن آستان مبارک در آمد، در زمره زائرین و محبوب خدای تعالی باشد.

راوی گویـد: پس از این کلمـات روی از آن بر تـافت، من پرسـیدم: ای مردم مکه! این جـوان کیست؟ گفتنـد: وی علی بن الحسـین علیهما السلام است.(۱)

تقوا، زاد و توشه راه

عبـداللّه بن مبـارک گویـد: سالی برای حـج به مکه رفتم، ناگهان کودکی هفت یا هشت ساله را دیـدم که در کنار کاروان‌ها بـدون توشه و مرکب حرکت می‌کنـد. نزد او رفتم و سـلام کردم و گفتم: با چه چیز این بیابان و راه طولانی را می‌پیمایی؟ گفت: با خدای پاداش دهنده. زاد و توشه‌ام تقواست و مرکبم دو پایم هست و قصد من مولایم خدا می‌باشد.

وقتی این گفتار را از این کودک شنیدم، به نظرم بسیار بزرگ آمد. گفتم:

از کدام طایفه هستی؟ گفت: هاشمی. گفتم: از کدام شاخه هاشمی؟ گفت:

علوی فاطمی. گفتم: ای سرور من! آیا چیزی از شعر برایم می‌گویی که بهره‌مند شوم؟ گفت: آری و اشـعاری خواند که مضمونش چنین بود: ما در کنار حوض کوثر بهشت، نگهبان آن هستیم و آب آن را به واردان می‌آشامانیم و کسـی که راه رستگاری را طالب است، این راه جز به وسیله ما تحقق نمی‌یابد. و کسی که توشه او دوستی ماست، هرگز زیان نکرده است ...

عبداللّه بن مبارک گوید: آن کودک را ندیدم تا این که به مکه رسیدم و

۱- . منتهی الآمال، ج ۲ ص ۶۱۶؛ مصابیح القلوب، ص ۱۷۷

ص: ۲۶

بعد از انجام مناسک حج به ابطح (محلی نزدیک به مکه) رفتم، عده‌ای را دیدم که دور شخصی حلقه زده‌اند. جلوتر رفتم که ببینم آن شخص کیست، دیدم همان کودک است که در راه مکه مدتی همراه او بودم.

پرسیدم: این شخص کیست؟

گفتند: این شخص زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام است.(۱)

چهارپای خوشبخت

یونس بن یعقوب از حضرت صادق علیه السلام نقل کرد که فرمود: علی بن الحسین هنگام وفات به فرزندش امام باقر علیه السلام فرمود: با این شتر بیست مرتبه به مکه رفته‌ام و یک شلاق به او نزده‌ام، هر وقت مرد او را دفن کن که گوشتش را درندگان نخورند؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: هر شتری که هفت مرتبه در موقف عرفات حاضر باشد، خداوند او را از چهارپایان بهشت قرار می‌دهد و او را مبارک می‌کند. وقتی شتر مرد، حضرت باقر علیه السلام گودالی حفر نمود و او را دفن کرد.(۲)

نماز شب

محمد بن ابی حمزه از پدرش نقل کرد که علی بن الحسین علیه السلام را دیدم که در کنار خانه کعبه نیمه شب نماز می‌خواند. نماز خود را بسیار ادامه داد، به طوری که گاهی به پای راست و گاهی به پای چپ تکیه می‌کرد. بعد شنیدم که می‌گفت: خدایا! مرا عذاب می‌کنی با این که محبتت در دل من است. به عزتت قسم! اگر این کار را بکنی مرا همنشین با گروهی کرده‌ای

۱- . مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۵۵

۲- . بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۵۳

ص: ۲۷

که سال‌های سال با آنان به واسطه تو دشمن بودم.(۱)

گریه شدید

یکی از غلامان حضرت امام محمد باقر علیه السلام گفت:

وقتی در خدمت آن حضرت به مکه رفتیم، چون آن حضرت داخل مسجد الحرام شد و نگاهش به خانه کعبه افتاد، گریست به حدی که صدای مبارکش در میان مسجد الحرام بلند شد.

من گفتم: پدر و مادرم فدای تو شود، مردم شما را بدین حال می‌بینند، خوب است کمی صدای مبارک را از گریه کوتاه فرمایید.

فرمود: وای بر تو! به چه سبب گریه نکنم؟ همانا امید می‌رود که حق تعالی به سبب گریستن من، نظر رحمتی بر من فرماید و به آن سبب فردا در نزد او رستگار شوم.

پس آن حضرت دور خانه طواف فرمود و در نزد مقام ابراهیم علیه السلام به نماز ایستاد و به رکوع و سجود رفت و چون سر از سجده برداشت، موضع سجده آن حضرت از آب دیدگانش تر شده بود.(۲)

پیشوای عارف

مالک بن انس، فقیه معروف مدینه سالی در سفر حج همراه امام صادق علیه السلام بود. آنان با هم به میقات رسیدند. هنگام پوشیدن لباس احرام و تلبیه گفتن؛ یعنی، ذکر معروف «لبیک اللهم لبیک» رسید. دیگران طبق معمول این ذکر را به زبان آوردند و گفتند. مالک بن انس متوجه امام صادق شد، دید حال امام منقلب است؛ همین که می‌خواهد این ذکر را بر

۱- . بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۷۴

۲- . منتهی الآمال، ج ۲، ص ۶۷۵

ص: ۲۸

زبان آورد، هیجانی به امام دست می‌دهد و صدا در گلویش می‌شکند و چنان کنترل اعصاب خویش را از دست می‌دهد که می‌خواهد بی‌اختیار از مرکب به زمین بیفتد. مالک جلو آمد و گفت: «یابن رسول اللّه! چاره‌ای نیست، هر طور هست این ذکر را بگویید.»

امام فرمود: «ای پسر ابی عامر! چگونه جسارت بورزم و به خود جرئت بدهم که لبیک بگویم؟ لبیک گفتن به معنای این است که خدایا تو مرا به آنچه می‌خوانی، با کمال سرعت اجابت می‌کنم و همواره آماده به خدمتم، با چه اطمینانی با خدای خود این طور گستاخی کنم و خود را بنده آماده به خدمت معرفی کنم؟ اگر جوابم گفته شود: «لا لبیک» آن وقت چه کار کنم؟(۱)»

سجده طولانی امام در کنار کعبه

عبدالحمید بن ابی العلاء گوید: وارد مسجد الحرام شدم. چشمم به یکی از خدمتکاران امام صادق علیه السلام افتاد، پس راه خود را به سوی او کج کردم تا از حال امام صادق علیه السلام از او سؤال کنم، بناگاه چشمم به امام صادق علیه السلام افتاد که در سجده است. مدتی دراز انتظار کشیدم (که سر از سجده بردارد) دیدم سجده‌اش طول کشید. برخواستم و چند رکعت نماز خواندم، دیدم باز هم در سجده است. از آن خدمتکار پرسیدم: چه وقت به سجده رفته است؟ گفت: پیش از این که تو نزد ما آیی.

منافع بی‌شمار

امام صادق علیه السلام در حج بودند. شخصی از ایشان پرسید: چرا خودتان را

۱- . بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۱۰۹؛ داستان راستان، ج ۱، ص ۱۳۶- ۱۳۸

ص: ۲۹

به زحمت می‌اندازید؟ آن حضرت فرمودند: میل دارم که حاضر باشم و با حضور بطلبم منافعی را که خدای- عزّوجل- فرمود: «لیشهدوا منافع لهم»؛ «تا مردم منافع خود را به حضور بطلبند» و کسی در آن مکان‌ها (مکه، عرفات، مشعر الحرام و منا) حاضر نمی‌شود، مگر اینکه نفعی شامل حال او گردد و شما مراجعت می‌کنید در حالی که مورد مغفرت و آمرزش قرار گرفته‌اید و اما غیر شما (که نفع آنان دنیایی است) اموال و کسانشان محفوظ می‌ماند.(۱)

فروتنی در حرم

ابان بن تغلب گوید: در یکی از سفرها با امام صادق علیه السلام بودم. همین که به حرم رسیدیم، پیاده شد و غسل کرد و کفش‌های خود را در دست گرفت و پای برهنه وارد حرم شد. من هم مثل آن حضرت عمل کردم، بعد فرمودند: ای ابان! هر کس آنچه را که من انجام دادم، انجام دهد برای تواضع و فروتنی نسبت به خداوند متعال، خداوند صد هزار سیئه او را محو می‌کند و صد هزار حسنه برای او می‌نویسد و صد هزار درجه برای او قرار می‌دهد و صد هزار حاجت او را بر می‌آورد.(۲)

امام موسی بن جعفر علیه السلام

شقیق بلخی گوید:

سالی به حج می‌رفتم، چون یک منزل راه رفتم، جوانی را دیدم که گلیمی بر خود پیچیده و به کناری رفته است، گفتم: این جوان با زاد و توشه مردمان به حج خواهد رفت، بروم و او را سرزنش کنم. روی به وی نهادم،

۱- . علوی طالقانی، شرح دعای ندبه، ص ۹۶ به نقل از تفسیر صافی.

۲- . وسائل الشیعه، ج ۹، ص ۳۱۵

ص: ۳۰

وقتی به او رسیدم، به من نگریست و گفت: «یا شقیق! إن بعض الظن إثم»؛ «بعض از گمان ها، گناه است». باز گشتم و گفتم: این جوان آنچه در دل من بود دانست. چوم در منزل دیگری فرود آمدیم، گفتم: بروم و از وی حلالی بخواهم. وقتی رفتم، نماز می‌گزارد. چون نماز را تمام کرد، گفت: «یا شقیق! إنی لغفار لمن تاب». گفتم: این مرد از ابدال است، دو نوبت آنچه در دل من بود، دانست.

در منزل دیگری که فرود آمدیم او را دیدیم که مشکی در دست به سر چاه آمد تا آب بکشد: مشک از دستش رها شده و در چاه افتاد. رو به سوی آسمان کرد و گفت: اگر می‌خواهی برایم آب نباشد، گو مباش. سیراب کننده من تویی، اما این مشک در چاه مگذار.

من دیدم که آب در جوش آمد و مشک را بر سر چاه آورد، وی دست دراز کرد و مشک را گرفت و پر آب کرد. پاره‌ای ریگ در آن ریخت، و بجنبانید و بیاشامید. با خود گفتم: حق تعالی آن را از برایش طعامی گردانیده است. از وی در خواستم و او مشک را پیش من گذاشت. از آن آشامیدم و طعامی یافتم که هرگز مثل آن را ندیده بودم. دیگر او را ندیدم تا به مکه رسیدم. او را در مسجد الحرام دیدم که جمعیت بسیاری در گرد او جمع شده بودند و از وی مسائل حلال و حرام و شرایع و احکام می‌پرسیدند. پرسیدم: این کیست؟ گفتند: موسی بن جعفر علیه السلام است، گفتم:

این است علم و بیان و زهد و توکل. «اللّه اعلم حیث یجعل رسالته(۱)».

معجزه‌ای از امام موسی بن جعفر علیه السلام

در بصائر الدرجات آمده است: علی بن خالد گفت: من در لشگرگاه

۱- . مصابیح القلوب، ص ۷۲- ۷۳؛ بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۲۵۰

ص: ۳۱

محمـد بن عبـدالملک بودم که شـنیدم شخصـی ادعـای نبوت کرده و در این جا محبوس است. به دیـدن او رفتم و پولی به نگهبانان دادم تا اجازه ملاقات به من دادند. وقتی نزد او رفته و مقداری صـحبت کردم، او را مردی عاقل و با فهم یافتم. از او پرسـیدم: جریان تو چیست؟ گفت: من عابـدی هسـتم که در مقـام رأس الحسـین علیه السـلام در شام عبادت می‌کنم. شبی در آن جا مشـغول عبادت بودم که شخصـی نزد من آمـد و گفت: برخیز. من برخاسـتم و با او حرکت کردم. چنـد قـدمی بیشتر نرفته بودیم که به مسـجد کوفه رسـیدیم، او نماز خواند و من هم نماز خواندم و بعد حرکت کردیم و پس از پیمودن چند قدم به مسـجد رسول خدا صلی الله علیه و آله در مـدینه رسـیدیم. سـلام بر پیامبر صـلی الله علیه و آله کرده، نمازی خوانـدیم و حرکت نمودیم. پس از مـدت کوتاهی به مکه رسیدیم، پس مناسک حج و عمره را با او به جا آوردم و همین که ایام حج تمام شد، بلافاصله به شام در محل عبادت خودم رسیدم و آن شخص ناپدید شد و من در حال تعجب باقی ماندم.

یک سال گذشت، باز آن شـخص ظاهر شد و مانند سال قبل مرا به کوفه و مدینه و مکه برد و اعمال حج به جای آوردیم، سپس مرا باز گرداند.

چون خواست برود، او را قسم دادم که خود را معرفی کند. فرمود: من محمد بن علی بن موسـی بن جعفر (امام جواد) هستم. من این جریان را برای دیگران نقل کردم، خبر دهان به دهان گشت تا به گوش محمد بن عبدالملک رسیده مأموران او آمدند و مرا دستگیر کرده و به زندان انداختند و تهمت ادعای پیامبری بر من بستند.

علی بن خالـد گفت: من به او گفتم: حال و جریان خودت را بنویس تا من نزد محمـد بن عبدالملک ببرم، شاید مفید باشد. او قصـه خود را نوشت و من آن را به وسیله شخصی به نزد محمد بن عبدالملک فرستادم.

ص: ۳۲

عبدالملک در پشت نامه او نوشت: آن کسی که او را به کوفه، مدینه و مکه برده‌است، بیاید و او را از زندان آزاد کند.

من خیلی ناراحت شدم، فردای آن روز برای دادن خبر به او و توصیه او به صبر و بردباری به زندان رفتم؛ اما دیدم مردم اجتماع کرده‌اند و نگهبانان این طرف و آن طرف می‌روند و مضطرب هستند. علت را پرسیدم، گفتند: این زندانی دیشب ناپدید شده و نمی‌دانیم پرنده‌ای شده و پرواز کرده یا به زمین فرو رفته است.

علی بن خالد که زیدی مذهب بود با دیدن این جریان شیعه شد.(۱)

آخرین وداع

امیهٔ بن علی گفت: در همان سال که حضرت رضا علیه السلام به مکه رفت و پس از انجام اعمال حج عازم خراسان شد من نیز در مکه بودم. حضرت جواد علیه السلام با پدرش بود. امام علی بن موسی الرضا علیه السلام مشغول وداع با خانه خدا بود، طوافش که تمام شد به جانب مقام ابراهیم رفت و در آن جا نماز خواند. حضرت جواد علیه السلام روی شانه موفق بود که او را گرد خانه طواف می‌داد. حضرت جواد به طرف حجر الاسود رفت و در آنجا مدتی نشست.

موفق عرض کرد: فدایت شوم از جای حرکت کن. فرمود: من از جایم حرکت نمی‌کنم تا خدا بخواهد، غم و اندوه در چهره‌اش آشکارا دیده می‌شد.

موفق خدمت حضرت رضا رفت، عرض کرد: آقا حضرت جواد کنار

۱- . محجهٔ البیضاء، ج ۱۴، ص ۳۰۲

ص: ۳۳

حجر الاسود نشسته و از جای حرکت نمی کند. حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام پیش حضرت جواد آمده فرمود: عزیزم از جای حرکت کن.

عرض کرد: بابا نمی‌خواهم از این مکان حرکت کنم.

فرمود: چرا حرکت کن؟

گفت: بابا جان چطور حرکت کنم، با این که شما آن چنان از خانه خدا وداع کردی مثل اینکه دیگر برگشت به این خانه نداری.

فرمود: عزیزم حرکت کن، حضرت جواد از جای حرکت نمود.(۱)

۱- . بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۵۲- ۵۳

ص: ۳۴

صفحه خالی

ص: ۳۵

بخش دوم حج عارفان

اشاره

ص: ۳۶

ص: ۳۷

خدای خانه

هندویی شوریده حالی بود که در مقام عشق صاحب بصیرت و دیده بود. هنگامی که موسم حج فرا رسید، کاروان حجاج به راه افتاد. قومی را دید که مشغول بستن و کوچ هستند. هندو گفت: ای آشفتگان وای دل ربایان! به چه کار مشغولید و هدفتان کجاست که با این شور و شوق رحل می‌بندید؟ یک نفر جواب داد: این مردان راه از این جا عزم سفر حج دارند.

هندو گفت: حج چیست، مرا راهنمایی کن؟

مرد جواب داد: جایی خداوند خانه‌ای دارد و هر کس در آن جا یک نفس ساکن شود، از عذاب جاودانی خدا، در ایمن خواهد بود.

هندویی بود بس شوریده‌در مقام عشق صاحب دیده
چون به راه حج برون شد قافله‌دید قومی در میان مشغله
گفت: ای آشفتگان دلربا!در چه کارید و کجا دارید رای؟
آن یکی گفتش که این مردان راه‌عزم حج دارند هم زین جایگاه
گفت: حج چه بود؟ بگو ای رهنما!گفت: جایی خانه دارد خدای
هر که آن جا یک نفس ساکن شوداز عذاب جاودان ایمن شود

وقتی هندو این سخن را شنید، شورشی در جانش افتاده و در آرزوی کعبه بر خاک افتاد و گفت: شب و روز از پای ننشینم تا حج را به جای آورم.

مست و بی‌قرار هم چنان می‌رفت تا آن جا که مقصود بود رسید.

هنگامی که خانه را دید، گفت: پس خدای خانه کو که او را در هیچ کجای این جا نمی‌بینم؟

حاجیان گفتند: ای مرد پریشان! شرم دار، او کی در خانه باشد خانه مال او هست، ولی هیچ وقت او در خانه ساکن نباشد. هر سری که دیوانه نباشد، از این راز واقف باشد.

شورشی در جان هندوی اوفتادزآرزوی کعبه در روی اوفتاد
گفت: ننشینم به روز و شب ز پای‌تا نیارم عاشق آسا حج به جای
هم چنان می‌رفت مست و بی‌قرارتا رسید آن جا که آن جا بود کار
چون بدید او خانه، گفتا: کو خدای؟زان که او را می‌نبینم هیچ جای
حاجیان گفتند: ای آشفته کاراو کجا در خانه باشد شرم دار
خانه آن اوست، او در خانه نیست‌داند این سر هر که او دیوانه نیست

هندو از این سخن چنان بر آشفت و متحیّر شد، تیرش به هدر رفت و عقلش از تحیر مبهوت گشت و فغانش به آسمان بلند شد. خود را به زمین و سنگ می‌زد و به زاری می‌گفت: ای مسلمانان! برای چه مرا بدین مکان آورده و سرگردانم کردید؟! من خانه بدون خدا را می‌خواهم چه کنم؟ آن خانه‌ای که در آن خدا نباشد، برای من از گورستان بدتر است. اگر من از اول این را می‌دانستم، کی این همه راه را می‌پیمودم. یا مرا باز به خانه خود باز گردانید یا خدای خانه کعبه را به من نشان دهید.

ص: ۳۸

ص: ۳۹

زین سخن هندو چنان فرتوت شدکز تحیر عقل او مبهوت شد
هر نفس می‌کرد و هر ساعت فغان‌خویشتن بر سنگ می‌زد هر زمان
زار می‌گفت: ای مسلمانان مرااز چه آوردید سرگردان مرا؟
من چه خواهم کرد بی‌او خانه راخانه گور آمد کنون دیوانه را
گر من سرگشته آگه بودمی‌این همه راه از کجا پیمودمی
چون مرا این جایگه آورده‌ایدبی‌سرو بن سر برو آورده‌اید
یا مرا با خانه باید زین مقام‌یا خدای خانه باید والسلام

معنا و مغز این شعر آشکار و روشن است و آن این است که مقصود از همه کس و هر جا باید خدا باشد. اگر کسی حج به جای آورد؛ ولی ارتباطی با خدای خالق برقرار نکند، چه سودی برایش حاصل می‌شود.(۱)

حج مقبول

شخصی به نام عبدالجبار مستوفی به حج می‌رفت. او هزار دینار زر همراه خود داشت. روزی از کوچه‌ای در کوفه رد می‌شد که اتفاقاً به خرابه‌ای رسید. زنی را دید که در آن جا جست و جو می‌کرد و دنبال چیزی بود. ناگاه در گوشه‌ای مرغ مرده‌ای را دید، آن را زیر چادر گرفت و از آن خرابه دور شد.

عبدالجبار با خود گفت: همانا این زن احتیاج دارد، باید ببینم که وضع او چگونه است؟ در عقب او رفت تا این که زن داخل خانه‌ای شد.

کودکانش پیش او جمع شدند و گفتند: ای مادر! برای ما چه آورده‌ای که از گرسنگی هلاک شدیم؟ زن گفت: مرغی آورده‌ام تا برای شما بریان کنم.

۱- . عطار نیشابوری، مصیبت نامه، ص ۱۹۷

ص: ۴۰

عبـدالجبار چـون این سـخن را شـنید، گریست و از همسایگـان آن زن احـوالش را پرسـید. گفتنـد: زن عبـداللّه بن زیـد علوی است. شوهرش را حجاج کشته و کودکانش را یتیم کرده است. مروت خاندان رسالت وی را نمی‌گذارد که از کسی چیزی طلب کند.

عبـدالجبار با خود گفت: اگر حج خواهی کرد، حج تو این است. آن هزار دینار زر از میان باز کرد و به آن خانه رفت و کیسه زر را به زن داده، باز گشت. و خودش در آن سال در کوفه ماند و به سـقایی مشـغول شد. چون حاجیان مراجعه کردند و به کوفه نزدیک شدنـد، مردمـان به اسـتقبال آنـان رفتنـد. عبـدالجبار نیز رفت. چون نزدیک قافله رسـید، شتر سواری جلو آمـد و بر وی سـلام کرد و گفت: ای خواجه عبدالجبار! از آن روز که در عرفات هزار دینار به من سپرده‌ای تو را می‌جویم، زر خود را بستان و ده هزار دینار به وی داد و ناپدید شد.

آوازی برآمد که ای عبدالجبار! هزار دینار در راه ما بذل کردی، ده هزار دینارست فرستادیم و فرشته‌ای را به صورت تو خلق کردیم تا از برایت هر ساله حج گزارد تا زنده باشی که برای بندگانم معلوم شود که رنج هیچ نیکوکاری به درگاه ما ضایع نیست.(۱)

ادب حرم

نقل است که ابو محمد جریری یک سال در مکه مقیم شد. او در این یک سال نخوابید و سـخن نگفت و پشت باز ننهاد و پای دراز نکرد.

ابو بکر کتانی گفت: این کارها را چگونه توانستی انجام دهی؟ گفت:

۱- . مصابیح القلوب، ص ۲۸۰ و ۲۸۱؛ الرسالة العلیة، ص ۹۴ و ۹۵؛ ریاحین، ج ۲، ص ۱۴۹

ص: ۴۱

صدق باطن مرا بدان داشت تا ظاهر مرا قوت گردد.(۱)

عصمت از گناه

نقل است که ابراهیم ادهم گفت:

شب‌ها فرصت می‌جستم تا کعبه را از طواف خالی یابم و حاجتی بخواهم، ولی فرصتی نمی‌یافتم. تا شبی باران زیادی آمد. من فرصت را غنیمت شمردم، به طرف کعبه رفتم، آن جا را خلوت یافتم. طواف کردم و دست در حلقه زدم و عصمت از گناه خواستم. ندایی شنیدم که گفت: تو عصمت از گناه می‌خواهی و همه خلق این را از من می‌خواهند. اگر به همه عصمت دهم، دریاهای غفوری و غفاری و رحیمی و رحمانی من کجا رود و به چه کار آید؟

پس گفتم: «اللهم اغفر لی ذنوبی».(۲)

محروم از عنایت

امام صادق علیه السلام فرموده‌اند:

وقتی که مردم در منا جمع می‌شوند، منادی ندا می‌کند: ای مردم! اگر شما بدانید که به خاطر چه کسی این جا جمع شده‌اید، حتماً به غفران و بخشوده شدن خودتان یقین می‌کنید. بعد خداوند می‌فرماید: هر بنده‌ای که روزی‌اش را وسعت دادم (یعنی ثروتمند شد) هر چهار سال، یک مرتبه به زیارت کعبه نیامد، از عنایت من محروم می‌شود.(۳)

۱- . تذکرة الاولیاء، ص ۴۰۷

۲- . همان، ص ۸۵

۳- . کلیات حدیث قدسی، ص ۶۱۱

ص: ۴۲

گفت و گو با یار

عاشقی به زیارت کعبه می‌رود؛ اما یاد معشوق یک دم رهایش نمی‌کند.

از این روی در همه جا و همه چیز جلوه‌ای از معشوق می‌بیند.

جای جای کعبه به تداعی‌های مستقیم و غیر مستقیم یاد آور نکته‌ای در باره معشوق و یا پاره‌ای از وجود اوست.

به کعبه رفتم و زآن جا هوای کوی تو کردمجمال کعبه تماشا به یاد روی تو کردم

شعار کعبه چو دیدم سیاه، دست تمناداز جانب شعر سیاه موی تو کردم

چو حلقه در کعبه به صد نیاز گرفتم‌دعای حلقه گیسوی مشک بوی تو کردم

نهاده خلق حرم سوی کعبه روی عبادت‌من از میان همه روی دل به سوی تو کردم

برای او حلقه در کعبه یادآور حلقه گیسوی دوست و شعار سیاه کعبه، یاد آور سیاهی موی اوست، او در طواف و سعی فقط دنبال یار می‌گشت و او را تمنا می‌نمود.

او در عرفات به قیل و قال ظاهری توجه نداشت؛ بلکه در گفت و گو و مناجات با خدا بود و در دل خود خلوتی با خدایش بر وجود آورده بود.

او در منا، بر عکس همه در پی یافتن یار و وصال بود و همو بود که به سرّ واقعی حج پی برده بود.

مرا به هیچ مقامی نبود، غیر تونامی‌طواف وسعی که کردم به جست و جوی تو کردم

ص: ۴۳

به موقف عرفات ایستاده خلق دعاخوان‌من از دعا لب خود بسته، گفت و گوی تو کردم

فتاده اهل منا در پی منا و مقاصدچو جامی از همه فارغ، من آرزوی تو کردم(۱)

خدا هم قبول کرد

صحرا را برف فرا گرفته بود و در چنان روزی ذوالنون عزم صحرا کرد.

گبری از ایمان بی‌خبر را دید که دامنی ارزن به سر افکنده در برف می‌رفت و به صحرا روان بود. هر جا می‌دوید دانه می‌پاشید.

ذوالنون گفت: ای دهقان زاده! در این پگاه از چه این ارزن می‌پاشی؟

گفت: برف همه جا را فرا گرفته و عالم در برف نهان شـده، چینه مرغان در این دم ناپدید است. این چینه را برای مرغکان می‌پاشـم تا شاید خداوند بر من رحمت آورد.

ذوالنون گفت: چون تو ازخدا بیگانه‌باشی، از تو این‌را نخواهدپذیرفت.

گفت: اگر نپذیرد، خدای این را ببیند؟

گفت: بیند، گفت: همین مرا بس باشد.

سال دیگر ذوالنون به حج رفت، چشمش به آن گبر افتاد که عاشق آسا در طواف است. گفت ای ذوالنون چرا گزاف گفتی؟ گفتی او نپذیرد ولیک بیند؛ ولی هم دید و هم پسندید و هم نیک پذیرفت.

هم مرا در آشنایی راه دادهم مرا جان و دلی آگاه داد

هم مرا در خانه خود پیش خواندهم مرا حیران راه خویش خواند

مرا در خانه خود همخانه کرد واز آن همه بیگانگی باز رستم. ذوالنون از آن سـخن در شـگفت شـد و از جای برشـد. گفت: خدایا! چنین ارزان می‌فروشـی؟ گبری چهل ساله را به مشتی ارزن از گردنش باز کنی. دوستی خود را به دشـمن می‌دهی و این را ارزان به ارزنی می‌بخشـی؟ هاتفی از بالا او را آواز داد: هر که او را خواند، حق بود. اگر بخواند نه برای علتی است و اگر براند نیز نه به علتی است.

کار خلق است آنکه ملت ملت استهر چه زان درگه رود بی‌علت است(۲)

خدای خانه

شخص عارفی از اولیاء اللَّه اراده حج نمود. پسری داشت، پرسید: پدر جان کجا اراده داری؟ گفت: به زیارت بیت اللَّه می‌روم.

پسـر خیال کرد که هر کس خانه خـدا را ببینـد، خـدا را هم خواهـد دیـد، گفت: پدر جان مرا نیز همراه خود ببر. پدر گفت: صـلاح نیست تو را ببرم.

پسـر اصـرار و ابرام کرد، ناچار او را نیز همراه خود برداشت تا به میقات رسـیدند. احرام بسـتند و لبیک گویان داخل حرم شدنـد، به محض ورود. آن پسر چنان متحیر شد که فوراً بر زمین افتاد و روح از بدنش مفارقت کرد.

عـارف را دهشت احـاطه کرده، گفت: کجـا رفت فرزنـد من؟ چه شـد پـاره جگر من؟ ازگـوشه بیت صـدایی بلنـد شـد: تـو خـانه را می‌طلبیدی، آن را یافتی؛ ولی پسر تو پروردگار و صاحب خانه را طلبید. او هم به مراد خود رسید.

در این هنگام از هاتف صدایی شنید که می گفت:

۱- . موسوی زنجان رودی، حکایتهای شهر عشق، ص ۱۱۱ و ۱۱۲.

۲- . موسوی زنجان رودی، حکایتهای شهر عشق، ص ۱۱۱ و ۱۱۲.

ص: ۴۴

ص: ۴۵

«إنه لیس فی القبر ولا فی الارض ولا فی الجنهٔ بل هو فی مقعـد صدق و عند ملیک مقتدر»؛ «او نه در قبر است و نه در زمین و نه در بهشت؛ بلکه او در بهترین جاها و پیش پادشاهی قدرتمند است(۱)».

حج زیارت کردن خانه بودحج رب البیت مردانه بود

غافلان خفته

بایزید بسطامی شبی از حرم بیرون آمد و در اطراف آن طوفی کرد، هیچ مشتاقی و ذاکری و مناجاتی مشغول به کار ندید، جانش از آتش حسرت به جوش آمد، لاجرم در مناجات و خروش آمد که:

الهی! این چنین در گاهی که تراست، از مشتاقان خالی چراست؟

ندایی شنید که ای بایزید! هر کسی محرم خلوتخانه راز ما نتواند شد و در عرض راز و نیاز با حبیب ما انباز نتواند گشت.(۲)

هاتفی گفتش که ای حیران راه!هر کسی را راه ندهد پادشاه

عزت این در چنین کرد اقتضاکز در ما دور باشد هر گدا

چون حریم عزّ ما نور افکندغافلان خفته را دور افکند

سال‌ها بردند مردان انتظارتا یکی را بار بود از صد هزار

هر کسی را بر در ما راه نیستمحرم این راز جز آگاه نیست

در هوای دوست

ابراهیم ادهم دست از پادشاهی بلخ بشست و به اورنگ (تخت) فقر

۱- . علی اکبر عماد، رنگارنگ، ج ۲، ص ۴۳۹

۲- . منطق الطیر، ص ۹۰؛ داستانها و حکایتهای نماز، ص ۹۳

ص: ۴۶

نشست. او رهسپار مکه شد و در آن جا مقیم گردید، روزی پسرش که از جایگاه پدر با خبر شد به دیدن وی عزم حج کرد. چون به موسم حج رسید، ابراهیم او را دید از او برگشت و به گوشه‌ای باز شد و بسیار بگریست و گفت: خدایا همه خلق در هوای تو واگذاردم و از خان و مان و فرزند در گذشتم تا به دیدار تو رسم، دیگر مرا به دیدار فرزند علاقه نباشد.(۱)

رحمت خداوند

بایزید بسطامی گفت: شبی به خواب دیدم که قیامت برخاسته است، مرا حاضر کردند.

حق گفت: یا بایزید! چه آوردی در این روز؟

گفتم: بارخدایا هفتاد حج‌وعمره، گفت: خزینه‌من پرازحج‌وعمره است.

گفتم: هفتاد غزا، گفت: خزینه من پر از غزاست.

گفتم: خدایا! هفتاد هزار ختم قرآن. گفت: خزینه من پر است از این.

گفتم: نمازها به جماعت، گفت: خزانه من پر است.

گفتم: الهی! به فقر وفاقه آمده‌ام و امید عفو و رحمت و کرم دارم. گفت:

اکنون راست می‌گویی، در خزینه ما جز رحمت و فقر و فاقه نیست. در بهشت رو به رحمت من کن.(۲)

هر که دوست خداست زنده است

یکی از مریدان ابو یعقوب سوسی در مکه به نزد او رفت و گفت: ای

۱- . داستانهای عرفانی، ص ۳۶؛ تفسیر کشف الاسرار، ج ۱، ص ۳۹۴

۲- . بحر الفوائد، ص ۱۰۰ و ۱۰۱؛ داستان عارفان، ص ۱۳۸ و ۱۳۹

ص: ۴۷

استاد! من فردا می‌میرم، در وقت پیشین این دینارها را از من بستان و نیمه‌ای از آن را خرج قبر من کن و با نیمه دیگر برایم کفنی آماده کن. روز دیگر در وقت پیشین گرد خانه کعبه طواف می کرد، که روح تسلیم کرد.

ابو یعقوب گوید: او را کفن کردم و غسل بدادم، سپس او را در قبر نهادم، دیدم که هر دو چشم بگشاد.

گفتم: تو زنده‌ای؟ گفت: من زنده‌ام و هر کس که دوست خداست زنده است.(۱)

کشته شدگان تیغ دوست

ابراهیم ادهم گوید: دلشاد و خرم به حج می‌رفتم، چون به ذات العرق رسیدم، هفتاد نفر مرقع پوش را دیدم که مرده بودند. از گوش و بینی همه شان خون ریخته و در میان رنج و خواری جان داده بودند. چون اندکی در میان آنها گردش کردم، یکی را نیم مرده، زنده یافتم. آهسته به پیش او رفتم و جویای حالش شدم، گفتم: چرا بدین گونه به خون در افتاده‌ای؟

گفت: ای ابراهیم! از دوستی، که ما را بی‌باک و به زاری بکشت و بسان کافران در خاک و خونمان انداخت. ای شیخ! بدان ما هفتاد نفر بودیم که عزم کعبه داشتیم. همه پیش از سفر بنشستیم و به خاموشی گزیدن عهد بر بستیم. دیگر گفتیم که در این راه به چیزی جز خدا نیندیشیم؛ به غیر ننگریم و همچون پروانه غرق شمع باشیم. چون قدم به بیابان گذاشتیم در ذات العرق با خضر روبه رو گشتیم. خضر به ما سلامی کرد و جوابی بشنید.

چون ما از خضر استقبال دیدیم، این را به فال نیک گرفتیم.

چون از این قضیه خاطرمان آرام و مطمئن شد، از هاتفی خبر رسید که

۱- . هزار مزار، ص ۵۴؛ داستان عارفان، ص ۱۵۶

ص: ۴۸

هان ای کژروان که بی‌خور و خواب به راه افتاده‌اید! هم مدعی هستید و هو کذاب، عهد و میثاق شما مقبول نیست؛ چون غیر ما شما را مشغول خود ساخت. چون از میثاق بیرون جستید و از بدعهدی به غیر من غره شدید، اگر به خواری خون شما نریزم، روی صلح و دوستی نخواهید دید. اکنون می‌بینی که همه را خون بریخت و عاشقان را به خاك و خون بنشاند.

ابراهیم از او پرسید: تو بهر چه زنده مانده‌ای؟

گفت: به من گفتند: تو «خامی» چون ناتمامی تیغ ما را نخواهی دید؛ چون پخته گردی، آن گاه تو را به ایشان خواهیم رساند. این را بگفت و جان بباخت.(۱)

روی بنما و مرا گو که زجان دل برگیرپیش شمع آتش پروانه به جان گو در گیر

در لب تشنه ما بین و مدار آب دریغبر سر کشته خویش آی وزخاکش زرگیر

گفت آن اللّه تو لبیک ماست

ذکر شیرین «لبیک لبیک» حاجیان، اسطوره‌ای است ماندنی در دلهای مردان عشق. لذتی که در هنگام گفتن «لبیک اللهم لبیک» برای شخص حاجی روی می‌دهد، با هیچ لذت مادی نمی‌توان آن را مقایسه نمود. برای تبیین معنا و مفهوم این ذکر داستان زیر را می‌خوانیم:

مردی بود عابد همیشه با خدای خویش راز و نیاز می‌کرد و داد اللّه اللّه داشت. روزی شیطان بر او ظاهر شد ووی را وسوسه کرد و به او گفت: ای مرد! این همه که تو گفتی اللّه اللّه، سحرها از خواب خوش خویش گذشتی

۱- . حکایتهای شهر عشق، ص ۱۵۴ و ۱۵۵

ص: ۴۹

و بلنـد شـدی و با این سوز و درد، هی گفتی: «اللّه، اللّه، اللّه» آخر یک مرتبه شد که تو لبیک بشـنوی؟ تو اگر در خانه هر کس رفته بودی و این اندازه ناله کرده بودی لااقل یک مرتبه جوابت را داده بودند.

آن یکی اللّه می گفتی شبی تا که شیرین می‌شد از ذکرش لبی

گفت شیطان: آخر ای بسیار گو!این همه اللّه را، لبیک کو؟

می نیاید یک جواب از پیش تخت چند اللّه می‌زنی با روی سخت

این مرد دید ظاهراً حرفی است منطقی، از این رو در او مؤثر افتاد و از آن به بعد دهانش بسته شد و دیگر اللّه اللّه نگفت.

در عالم رؤیا هاتفی به او گفت: چرا مناجات خودت را ترک کردی؟

پاسخ داد: من می‌بینم این همه مناجات که می کنم و این همه درد و سوزی که دارم، یک مرتبه نشد در جواب من لبیک گفته شود.

او شکسته دل شد و بنهاد سر دید در خواب او خضر را در خضر

گفت: هین از ذکر چون وامانده‌ای؟چون پشیمانی از آنکش خوانده‌ای؟

گفت: لبیکم نمی‌آید جواب زآن همی‌ترسم که باشم رد باب

هاتف گفت: ولی من از طرف خدا مأمورم که جواب تو را بدهم، و آن

ص: ۵۰

این است که همان درد و سوز و عشق و شوقی که ما در دل تو قرار داده‌ایم این خودش لبیک ماست.

عشق و ترس تو، نشانه لطف ماست و هر یا رب گفتن تو، یک لبیک به همراه دارد.

گفت: آن اللّه تو لبیک ماستو آن نیاز و درد و سوزت پیک ماست

حیلها و چاره‌جوییهای توجذب ما بود و گشاد این پای تو

ترس و عشق تو کمند لطف ماستزیر هر یا رب تو لبیک هاست(۱)

انفاق و حج مستحبی

گویند: بایزید بسطامی (یکی از عرفای معروف) عازم حج شد. در مسیر راه به هر شهر و دیار که می‌رسید به پرس و جو می‌پرداخت تا یک مرد الهی بیابد و او را زیارت کند. تا این که در شهری، پیرمرد نابینایی را یافت و پس از اندکی گفت و گو با او فهمید که آن روشندل، مرد حقیقت است. نزد او نشست و احوال او را پرسید: او گفت: شخص فقیر و عیالمندی هستم، سپس آن پیر از بایزید پرسید: عازم کجا هستی؟ گفت:

عازم حج، پرسید: چه داری؟ گفت: دویست درهم که در گوشه لباسم دوخته‌ام.

پیش او بنشست و می‌پرسید حال‌یافتش درویش و هم صاحب عیال

۱- . مثنوی معنوی، دفتر سوم، ص ۱۳.

ص: ۵۱

گفت: عزم تو کجاست ای بایزید؟رخت غربت را کجا خواهی کشید؟

گفت: قصد کعبه دارم از پگه گفت: هین با خود چه داری زاد ره

گفت: دارم از درم نقره دویست‌نک ببسته سخت بر گوشه ردیست

پیر نابینا گفت: آن دویست درهم را به من بـده که زنـدگی عائله‌ام را تأمین کنم که سـخت محتاج و نیازمنـدم. تو هم به جای کعبه، مرا طواف کن (به من توجه و ترحم کن) که در این صورت به هدف رسـیده‌ای و صاحب کعبه! ثواب این کار تو را بالاتر از طواف کعبه می‌پذیرد ...

گفت: طوفی کن به گردم هفت باروین نکوتر از طواف حج شمار

وان درم‌ها پیش من نه ای جواد!دان که حج کردی و حاصل شد مراد

عمره کردی عمر باقی یافتی‌صاف گشتی بر صفا بشتافتی

بایزید، طبق خواست آن پیر عمل کرد، و پول‌ها را به آن مرد نیازمند داد.

بایزیدا! کعبه را دریافتی‌صد بها و عز و صد فر یافتی

ایـن قصـه را از نظر فقهی بایـد این گـونه تـوجیه کرد: ۱- حـج بایزیـد، حج مسـتحبی بوده است. ۲- دادن پـول بـه آن پیر عیالمنـد، ضروری بوده که اگر نمی‌داده او یا افراد خانواده‌اش از گرسـنگی می‌مردنـد. در این صورت او موظف به دادن پول است و وقتی که پـول را داد، اسـتطاعش از بین رفت. در غیر این مـوارد، نمی‌توان عمـل بایزیـد را اسـلامی دانست. بـا توجه به این که طبق بعضـی از روایات، ثواب مهربانی و کمک به مؤمن درمانده از ثواب

ص: ۵۲

چنـد حـج مسـتحبی بیشتر است. هر چنـد که باز هر چیز در جای خویش نیکوست؛ یعنی، در جای خود حج الهی را انجام دهد و در جای خود انفاق و احسان کند و ....(۱)

مسیحی مسلمان شد

ابو سـلیمان دارانی، از عارفان بزرگ، می‌گویـد: وقتی به عزم سـفر قبله به سوی مکه می‌رفتم، از قافله باز ماندم و تنها می‌رفتم. ناگاه متوجه شـدم که ترسایی از پشت سـر من می‌آیـد. من از همراهی او کراهت داشـتم، ولی به ناچار باهم رفتیم. روزی چنـد در صـحرا بودیم که آذوقه‌مان تمام شد.

مسـیحی به من گفت: اگر پیش حضـرت عزت آبرویی داری، دعـا کن تـا خـدای تعـالی مـا را طعامی فرسـتد. ابو سـلیمان گویـد: به گوشه‌ای رفتم و گفتم: الهی! مدتی است که پیش دشمنان از لطف تو لاف زده‌ام، مرا پیش این دشمن خجل مکن. در این دعا بودم که ابری در آسـمان پیـدا شـد و طعـامی از آن برای ما افتاد. چنـد روز آن طعام را خوردیم تا تمام شـد. من به آن ترسا گفتم: اینک نوبت توست که از خدا بخواهی طعامی برای ما بفرستد.

آن مسیحی به گوشه‌ای رفت و دعایی کرد، ناگاه مثل قبل ابری آمد و طعامی در میان آن بود. من پرسیدم این چه حالت است، اگر نگویی غذا نخواهم خورد. مسیحی به ناچار گفت: که من خدا را به آبروی تو قسم دادم و گفتم که مرا شرمسار مگردان. اگر دعای مرا قبول کنی، زنار بگشایم و مسلمان گردم.

ابو سلیمان گوید: آن ترسا مسلمان شد و از بزرگان دین گشت او همراه

۱- . داستانهای مثنوی معنوی مولوی، ج ۱، ص ۱۳۰- ۱۳۱

ص: ۵۳

من به مکه آمد و اسلام خود را ظاهر ساخت.(۱)

انیس واقعی

سفیان ثوری می گوید: من سه سال تمام در مکه معظمه اقامت داشتم.

شخصی از اهل مکه هر روز وقت ظهر به کعبه می‌آمد و طواف به عمل می‌آورد و دو رکعت نماز می‌خواند؛ سپس نزد من می‌آمد و به من سلام می کرد و می‌رفت تا این که میان من و او الفتی پیدا شد. از این رو من به منزل او تردد می کردم تا آن که او را مرضی عارض شد، مرا دعوت کرد.

وقتی که من حاضر شدم، گفت: تو را وصیت می کنم همین که مردم، تو خود مرا غسل بده و بر من نماز بخوان و مرا دفن کن و همان شب مرا در قبر تنها مگذار و در وقت آمدن نکیر و منکر مرا تلقین بده. من هم تمام وصیت او را قبول کردم، چند روز نگذشت تا این که از دنیا رفت. من گفته‌های او را به عمل آوردم و در نزد قبر او بیتوته کردم. میان خواب و بیداری بودم که دیدم از بالای سر من هاتفی ندا کرد:

«یا سفیان! لا حاجة لنا الی حفظك ولا الی تلقینك ولا الی انسك، لأنا انسناه ولقناه»؛ «ای سفیان! حاجتی به مراقبت و تلقین و انس تو نیست، برای این که ما خودمان مأنوسش هستیم و خودمان او را تلقین می‌دهیم».

پس از خواب بیدار شدم ولی کسی را ندیدم، وضو ساختم و نماز گزاردم تا دوباره به خواب رفتم. او را در خواب دیدم چنان چه دیده بودم تا سه مرتبه، دانستم که خواب من رحمانی است و شیطانی نیست. پس

۱- . سدید الدین محمد عوفی، جوامع الحکایات و لوامع الروایات، ص ۲۸۷

ص: ۵۴

دست به دعا برداشتم و گفتم: پروردگارا! ما را در پند گیری از این ماجرا یاری فرما.(۱)

مرکب صبر

از ابراهیم ادهم حکایت شده است که سالی پیاده برای حج می‌رفت.

ناگـاه عربی سوار بر شتر به او رسـید و گفت: ای شـیخ! کجـا می‌روی؟ ابراهیم گفت: به زیـارت بیت خـدا می‌روم. با تعجب گفت: می‌بینم تو پیاده هستی، راه به این دور و درازی را چطور خواهی رفت؟ گفت: مرا مرکب هاست.

پرسید: کجا و کوست آن مرکب ها؟

گفت: «وقت نزول بلاـ بر مرکب صبر سـوار می‌شـوم. وقت نعمت بر مرکب شـکر سوار می‌شوم. در وقت نزول قضـا بر مرکب رضـا سوار می‌شوم. هر گاه نفس من مرا بر چیزی ترغیب نماید، من یقین می‌کنم بقیه عمرم خیلی کم مانده، از وی اعراض می‌کنم».

اعرابی گفت: در این صورت تو سواره‌ای و من پیاده سیر و سیاحت می‌کنم؛ هنیئاً لأرباب النعیم نعیمهم.(۲)

از دنیا بریده

شخصی متمکن و دولتمند به مکه رفت و مجاورت اختیار نمود و مدت متمادی در آن جا مسکن گرفت. سالی همشهریان او به حج آمدند.

در ملاقات به او گفتنـد: هیـچ آرزو نمی‌کنی که به وطن خود برگردی و املاک خود را ببینی؟ در جواب گفت: چه امیـد باز آمدن است به دنیا،

۱- . رنگارنگ، ج ۱، ص ۳۴۳ و ۳۴۴

۲- . همان، ج ۲، ص ۱۵۳

ص: ۵۵

کشته‌ای را که او را رمقی اندک مانده باشد.(۱)

به خاطر او حج همه قبول شد

در اولین سفر که عبداللّه مبارک به سفر حج رفت، چون از ادای مراسم فارغ شد، لختی آسود و به خواب رفت. در خواب فرشته‌ای بر او نمایان شد.

عبداللّه از او پرسید: امسال چند تن برای گزاردن حج آمده‌اند.

گفت: سیصد هزار. پرسید: حج چند تن آنان قبول افتاده است؟

گفت: اندکی. عبداللّه از این جواب مضطرب گشت و گفت: این خلق بسیار از گوشه و کنار جهان رنج سفر بر خویشتن هموار کرده‌اند، چون است که زیارت اندکی قبول پروردگار شده است؟

فرشته گفت: مردی در دمشق زندگی می‌کند، نامش علی بن موفق است، هر چند که به حج نیامده، اما حجش قبول افتاده و حج سفر کنندگان را رب جلیل به خاطر او قبول فرموده است.

عبداللّه چون از خواب بیدار شد، نیت بست به دمشق برود و علی بن موفق را دیدار کند. چون آن جا رسید به در خانه علی رفت، خوابی که دیده بود به وی گفت و گفت: مرا از کار خویش آگاه کن.

جواب داد: من پاره دوزی گمنامم. سال‌ها در آرزوی حج بودم.

سرانجام با زحمت زیادی، سیصد درم خرج راه فراهم آوردم. چند روز پیش از عزیمت، زنم که حامله بود، شبی مرا گفت: امشب بوی غذایی خوش از خانه همسایه به مشامم می‌رسد، برو و اندکی بگیر. به خانه

۱- . رنگارنگ، ج ۲، ص ۲۵۰

ص: ۵۶

همسایه رفتم و از آن غذا که پخته بود، اندکی طلب کردم. همسایه اشک چشمش جاری شد و گفت: چند شبانه روز بود که کودکان من چیزی نخورده بودند و از بی‌قوتی، قدرت گفتار نداشتند. امروز در خرابه‌ای مرداری یافتم، به ناچار قطعه‌ای از گوشت آن را جدا کردم و با آن طعام پختم. آن گوشت اگر بر ما حلال باشد، بر شما حرام است.

دلم از رنج بینوایی همسایه‌ام سخت به درد آمد، به خانه بازگشتم. آن سیصد دینار که برای خرج راه حج آماده کرده بودم، برداشتم و به وی دادم و گفتم: این را نفقه فرزندان خود کن.

آن وقت دریافتم چگونه حج علی از شهر بیرون نرفته قبول افتاده و به خاطر نیت پاک وی حج سفر کنندگان نیز قبول گشته است.(۱)

سینه مؤمن حرم خداست

نقل است که سیدی بود که او را ناصری می‌گفتند، قصد حج کرد. چون به بغداد رسید به زیارت جنید رفت و سلام کرد. جنید پرسید که سید از کجاست؟ گفت: از گیلان. جنید پرسید: از فرزندان کیستی؟

گفت: از فرزندان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام.

جنید گفت: پدر تو دو شمشیر می‌زد: یکی با کافران و یکی با نفس.

ای سید تو که فرزند اویی! از این دو، کدام کار انجام می‌دهی؟

سید چون این را شنید، بسیار گریست و پیش جنید غلطید و گفت: ای شیخ! حج من بود، مرا به خدای راه نمای.

گفت: این سینه تو حرم خاص خدای است، تا توانی هیچ نامحرمی را

۱- . طرفه ها، ص ۲۱

ص: ۵۷

در حرم خاص خدا راه مده.

(۱)

فاش می گویم از گفته خود دلشادم‌بنده عشقم از هر دو جهان آزادم

طایر گلشن قدسم، چه دهم شرح فراق‌که در این دامگه حادثه چون افتادم

دست و زبانی آلوده

روز بهان بقلی شیرازی در عرفات ایستاده بود. وقت دعا، خلق دست برداشته بودند و دعا می کردند و حاجت می‌طلبیدند. جوانی را دید خاموش بود، شخصی بر او رفت و گفت: ای جوان! زمان اجابت است. مکانی مکرّم است و زمانی معظّم. چرا دعایی نمی کنی و حاجتی نمی‌طلبی و دستی بر نمی‌داری؟

گفت: ای عزیز! چه کنم، اگر زبان است، آلوده است از غیبت و اگر دست است در معصیت. دست و زبانی ندارم که شایسته آن باشد که حاجتی طلبم یا به دعایی بردارم. مرا روی خواستن و طلب کردن و گفتن نیست. اگر تو را هست، بگو و بخواه.(۲)

تا خانه دوست

ذوالنون مصری در بادیه، عاشقی را دید که با پای پیاده راه را طی می کرد و خوش می‌رفت.

۱- . تذکرة الاولیاء، ص ۲۳۵

۲- . روز بهان نامه، ص ۱۱۶؛ داستان عارفان، ص ۴۴ و ۴۵

ص: ۵۸

ذوالنون پرسید: تا کجا؟ گفت: تا خانه دوست. پرسید: بی‌آلت سفر مسافت بعید قطع کردن، چگونه میسّر می‌شود؟ گفت: ویحک یا ذوالنون! آیا در قرآن نخوانده‌ای که: «وحملنا هم فی البر و البحر».

ذوالنون گفت: چون به کعبه رسیدم، او را دیدم که طواف می‌کرد؛ چون مرا دید، خوش بخندید و به من گفت:

تو را داعیه تکلیف در کار آورده است و مرا جاذبه او به این دیار.(۱)

تائب عاشق

حکایت شده است که یکی از وزیران بزرگ، در دوران وزارتش با خود اندیشه و تفکر می‌نمود و خودش را نصیحت می‌کرد. ناگهان روشنایی توبه بردلش تابیده، دست از وزارت شست و به سوی مکه شتافت. آن تائب عاشق، پیاده اندوهناک و گریان طی طریق می‌نمود، تا خود را به کنگره عظیم حج برساند.

وقتی بزرگان حرم شنیدند که او می‌آید، از مکه خارج شدند و به استقبالش شتافتند. اما او را دیدند ژولیده موی که آثار دگرگونی حال و تغییر سیما از او هویدا بود، با شگفتی از او پرسیدند: چگونه بعد از آن همه نعمت و شادی این راه طولانی را با پای پیاده و به این کیفیت پیموده‌ای؟!

در جواب گفت: بنده‌ای که نفسش او را به طرف خانه مولایش می‌برد، چگونه می‌رود؟ اگر قدرت داشتم، همه این راه را از سر شوق با سر می‌آمدم.(۲)

۱- . لوایح، ص ۸؛ داستان عارفان، ص ۴۸

۲- . هدایة السالک، ج ۱، ص ۱۵۵

ص: ۵۹

هجرت به سوی خدا

ابوشعیب گوید: به ابراهیم ادهم گفتم: با من مصاحبت نما تا به مکه برویم. گفت: قبول است مگر این که شرط نمایی که مگر به خدا و برای خدا نظر نکنی. من هم قبول کردم تا در طواف جوانی زیبا و خوش صورت را دیدم که جمال او مردم را متحیر کرده بود و ابراهیم نیز متحیرانه به او نظری می‌نمود.

من پیش او رفتم و گفتم: یا ابا اسحاق! آیا شرط نکردیم که نظر نکنیم مگر للّه‌وباللّه؟ گفت: بلی. گفتم: چرا به دقت به این جوان نظر می‌کنی؟

گفت: این فرزند من است و اینها که در دور بر او می‌باشند، غلام‌های منند.

برو و با او معانقه کن و سلام مرا به او برسان. بعد شروع کرد به خواندن این اشعار:

هجرت الخلق طرا رضاکاوایتمت البنین لکی اراکا

فلو قطعتنی فی الحب اربالما حق الفؤاد الی سواکا

«در راه رضای تو از خلق هجرت کردم و فرزندانم را یتیم گذاشتم تا تو را ببینم. پس اگر در دوستی‌ات مرا قطعه قطعه کنی، بدان که قلبم به غیر تو متمایل نخواهد شد(۱)».

با فضیلت ترین عمل

ابو الشعثاء گوید: در اعمال نیک نظر می‌کردم، دیدم: نماز و روزه به

۱- . رنگارنگ، ج ۱، ص ۳۹۶ و ۳۹۷

ص: ۶۰

نیروی جسمی نیاز دارند، صدقه نیز به مال و مکنت احتیاج دارد. به حج نگاه کردم، دیدم که هم به نیروی بدنی نیاز دارد، هم به مکنت و مال، پس آن را با فضیلت تر از همه چیز یافتم.(۱)

سه شرط حج‌گزاری

نقل است که گروهی از شام پیش بشر حافی آمدند و گفتند: عزم حج داریم، رغبت می‌کنی با مابیایی؟ بشر گفت: به سه شرط می‌آیم: یکی آن که هیچ بر نگیریم و از کسی چیزی نخواهیم و اگر بدهند قبول نکنیم. گفتند:

دو تای اولی را توانیم؛ اما این که بدهند و قبول نکنیم، نتوانیم. بشر گفت:

پس شما توکل به زاد و توشه حاجیان کرده‌اید.(۲)

در خانه او

سالم بن عبداللّٰه پرهیزگار و با تقوا بود. روزی هشام بن عبدالملک، به روزگار خلافت به کعبه شد و سالم را دید. به او گفت: ای سالم! چیزی از من بخواه، گفت: از خداوند شرمم می‌آید که در خانه او، از دیگری چیزی بخواهم.(۳)

سه بار حج کردن

ابوالفضل عیاض گوید: عده‌ای از مردم نزد شیخ بزرگواری آمدند و حکایت کردند که: مردمان قبیله کتامه شخصی را کشتند و آتشی بر پا داشتند و او را به آن انداختند، ولی آتش هیچ اثری نکرد و او را نسوزاند و بدنش سفید و سالم باقی ماند.

۱- . هدایهٔ السالک، ج ۱، ص ۸

۲- . تذکرهٔ الاولیاء، ۹۸

۳- . کشکول شیخ بهایی، ص ۶۵۴.

ص: ۶۱

شیخ به آنان گفت: حتماً او سه بار حج کرده است؟

گفتند: آری، درست است، او سه بار حجّ گزارده بود.

گفت: روایت شده است که هر کس یک بار حج خانه خدا را به جا آورد، فریضه‌ای واجب را از دوش خود برداشته است، و هر کس که برای بار دوم حج بگزارد، پروردگارش را مدیون کرده است، و هر شخصی که برای سومین مرتبه به حج برود، خداوند، مو و پوستش را بر آتش حرام می‌کند و آتش او را نمی‌سوزاند.(۱)

دعوت خدا

علی بن موفق گوید:

شبی خانه خدا را طواف کردم و دو رکعت در کنار حجر الاسود نماز گزاردم. سپس گریان و نالان سرم را به حجر الاسود چسباندم و گفتم: چقدر در این خانه شریف و مبارک حاضر می‌شوم، ولی هیچ خیر و فضیلتی بر من اضافه نمی‌شود. پس در حال خواب و بیداری بودم که هاتفی ندا داد: ای علی! سخنانت را شنیدیم، آیا تو کسی را به خانه‌ات دعوت می‌کنی که او را دوست نداشته باشی(۲)؟ (پس بدان که صاحب این خانه تو را دوست می‌دارد که به این جا دعوتت کرده است.)

خانه‌ای در بهشت

مرد خراسانی‌ای پیش محمد واسع آمده، گفت: قصد حج کرده‌ام و آن ده‌هزار درهم که‌به‌ودیعت به‌تو دادم، اگر از بهر من سرایی بخری روا باشد.

۱- . هدایهٔ السالک، ج ۱، ص ۲۰

۲- . همان، ص ۱۶۴

ص: ۶۲

قحطی در بصره افتاد. محمد واسع این جمله مال را بر مسلمانان خرج کرد.

گفت: بار خدایا! او مرا گفته بود که سرایی از بهر من بخر؛ نگفته بود به دنیا یا به آخرت. اکنون من از تو خانه‌ای در بهشت برایش خریدم.(۱)

مشتاقان کجایند؟

روزی ابوالفضل جوهری داخل حرم شد و به کعبه نظری انداخت و با شوق فراوان گفت: این جا دیار محبوب است، پس محبان کجایند؟ این جا اسرار دل‌ها هویداست، پس مشتاقان کجایند؟ این جا مکان جاری شدن اشک‌هاست، پس گریه کنندگان کجایند ...؟

پس شیهه‌ای کشید و گفت:

هذه دارهم و أنت محب‌ما بقاء الدموع فی الآماق

سپس به طرف بیت رفت و ندا سر داد: «لبیک اللهم لبیک ...».(۲)

نتیجه گناه کردن در حرم

ابو یعقوب گوید: در طواف مردی را دیدم که یک چشمش کور بود. او در طواف می‌گفت: پروردگارا! از تو، به تو پناه می‌برم. به او گفتم: این چه دعایی است که می‌کنی؟ گفت: من پنجاه سال بود که مجاور این حریم مقدس بودم. پس روزی به روی شخصی نگاه می‌کردم و از او خوشم آمد و ... که ناگهان ضربه‌ای به چشمم وارد شد و از حدقه در آمد در آن

۱- . از لابلای گفته‌ها، ص ۲۵۵

۲- . هدایهٔ السالک، ج ۱، ص ۱۵۷

ص: ۶۳

حال شنیدم که کسی می‌گفت: اگر بیشتر انجام دهی (و به کارت ادامه دهی)، ما نیز بیشتر انجام خواهیم داد.(۱)

بقعه‌ای فاضل

آورده‌اند که ابراهیم خواص گفته است: یحیی معاذ رازی را برادری بود به مکه. او در آن جا مجاور بنشست و نامه‌ای به یحیی نوشت که مرا سه چیز در دنیا آرزو بود، دو یافتم و یکی مانده است. دعا کن تا خدای تعالی مرا کرامت کند.

مرا آرزو بود که آخر عمر خویش به بقعه‌ای فاضل بگذرانم، به حرم آمدم که فاضل‌ترین بقعه‌هاست. و نیز مرا آرزو بود که خادمی برایم باشد تا خدمتم کند، خداوند کنیزکی عطا کرد. آرزوی سومم این است که پیش از مرگ تو را ببینم. دعا کن تا خدای تعالی مرا این کرامت روزی کند. یحیی جواب نوشت: اما آن که گفتی مرا آرزوی بهترین بقعه بود و یافتم، تو بهترین خلق باشی به هر بقعه‌ای که خواهی باش که بقعه به مردان عزیز شود نه مردان به بقعه (صرفِ در حرم و بیت اللّٰه الحرام بودن برایت سودی ندارد، مگر این که واقعاً از این فیض یزدانی بهره‌مند گردی) و اما آن که گفتی: مرا خادمی آرزو بود و بیافتم، اگر در تو مروت و جوانمردی بود، خادم حق را خادم خود نگردانیدی و او را از خدمت خدای باز نداشتی و به خدمت خویش مشغول نگردانیدی. مخدومی از صفات حق است و خادمی از صفات بنده و بنده را صفت حق آرزو کردن عیب است.

اما آن که گفتی: مرا آرزوی دیدار تو است، اگر تو را از خدا خبر بودی، از منت یاد نیامدی (ولی در آن مکان مقدس باز از غیر یاد می‌کنی). با حق

۱- . هدایة السالك، ص ۱۶۰ و ۱۶۱

ص: ۶۴

چنان کن که تو را هیچ برادر یاد نیاید که چون او را یافتی به من هیچ حاجتی پیدا نخواهی کرد و اگر او را نیافته‌ای، از من تو را چه سود.(۱)

توشه راه

نقل است که یکی پیش شقیق آمد و گفت: می‌خواهم به حج روم.

شفیق گفت: توشه راه چیست؟ گفت: چهار چیز: یکی آن که هیچ کس به روزی خویش نزدیک تر از خود نمی‌بینم و هیچ کس را از روزی خود دورتر از غیر خود نمی‌بینم و قضای خدا می‌بینم، که با من می‌آید، هر جا که باشم. و چنانم که در هر حال که باشم، می‌دانم که خدای- عزّوجل- داناتر است به حال من از من.

شقیق گفت: احسنت! نیکو زادی است که داری، مبارک باد تو را.(۲)

سخنان نیکو در مسجد الحرام

گوینـد: جنیـد هفت ساله بود که سری او را به حـج برد. روزی چهار صـد نفر از بزرگان در مسجد الحرام نشسته و در باره شکر صحبت می کردند.

هر کس سخنی در آن مورد گفت که مجموعاً چهار صد قول شد. سری به جنید گفت: تو نیز بگوی. جنید گفت: شکر آن است که نعمتی که خدای- عزوجل- تو را داده است، بدان نعمت در وی عاصی نشوی و نعمت او را سرمایه معصیت نسازی.

چون جنید این را گفت، هر چهار صد گفتند: «احسنت یا قرهٔ عین الصدیقین» و همه اتفاق کردند که بهتر از این نتوان گفت.

۱- . داستان عارفان، ص ۷۱ شرح تعرف، ج ۱، ص ۱۷۱.

۲- . تذکرهٔ الاولیاء، ص ۱۵۴

ص: ۶۵

سری گفت: ای پسر! زود باشد که حظ تو از خدای، زبان تو بود. سپس سری پرسید: این را از کجا آموختی؟ جنید گفت: از مجالس تو.(۱)

قصد کعبه کن

شیخ بایزید، برای انجام فریضه حج و عمره به سوی مکه می‌رفت. او در هر شهری به محضر بزرگان و ارباب بصیرت می‌شتافت و از نصایح آنان توشه می‌گرفت.

در آن میانه شخصی به او گفت: ای بایزید! قبل از سفر باید طالب مردی شوی. قصد و نیت را خوب گردان تا سود آن را دریابی. اگر قصد گنج کنی خیلی چیزها به دست تو می‌آید. اگر گندم بکاری حتماً کاه هم به دست تو خواهد رسید.

سوی مکه شیخ امت بایزیداز برای حج و عمره می‌دوید

او به هر شهری که رفتی از نخستمر عزیزان را بکردی باز جست

گرد می‌گشتی که اندر شهر کیستکو براركان بصیرت متکیست

گفت: حق اندر سفر هر جا رویباید اول طالب مردی شوی

قصد گنجی کن که این سود و زیاندر تبع آیا تو آن را فرع دان

هر که کارد قصد گندم باشدش‌کاه خود اندر تبع می‌آیدش

که بکاری بر نیاید گندمی‌مردمی جو مردمی جو مردمی

او گفت: پایه و اساس کارها قصد و نیت است. اگر نیت را خوب و صاف گردانی، نتیجه خوبی خواهی گرفت. پس قصد کعبه کن که مکه را هم در این صورت خواهی دید. قصد خوب معراج انسان است و ...

۱- . تذكرة الاولياء، ص ۲۸۸ و ۲۸۹

ص: ۶۶

قصد کعبه کن چو وقت حج بودچون که رفتی مکه هم دیده شود

قصد در معراج دید دوست بوددر تبع عرش و ملایک هم نمود.(۱)

گفت و گوی دو فرشته

علی موفق گفت: سالی در شب عرفه در منا و در مسجد خیف بودم. در خواب دیدم که دو فرشته از آسمان با جامه‌های سبز فرود آمدند. یکی از ایشان به دیگری گفت: یا عبیداللَّه! دیگری گفت: لبیک یا عبداللَّه! عبداللَّه گفت: دانی که امسال چندنفر حج گزارده‌اند؟ عبیداللَّه گفت: نمی‌دانم. عبداللَّه گفت: ششصدهزار کس حج کردند. آیامی‌دانی که‌حج چند نفرقبول گردید؟

گفت: نمی‌دانم: عبداللَّه گفت: حج شش کس. پس به هوا رفتند و غایب شدند. من از ترس بیدار شدم. غمی بزرگ بر من استیلا یافت و اندیشیدم که ممکن است من یکی از آن ششگانه نباشم. در غم و اندوه بودم تا به‌مشعرالحرام رسیدم و در بسیاری خلق و اندکی مقبولان اندیشه می کردم.

دوباره در خواب آن دو فرشته را دیدم که به آن شکل قبلی فرود آمدند و همان مطلب را دوباره گفتند. آن گاه یکی گفت: دانی که حق تعالی امشب چه حکم فرمود؟ گفت: نه. گفت: هر صد هزار کس را در کار یکی از آن ششگانه کرد و هر ششصد هزار را بخشید. من بیدار شدم با شادی‌ای که وصف بدان محیط نشود.(۲)

در خدمت زائر خدا

مالک بن دینار نقل می کند: من به جهت حج بیرون آمدم. پرنده‌ای را

۱- . مثنوی معنوی، دفتر دوم، ص ۳۷۰

۲- . طرائق الاولیاء، ص ۱۲۰

ص: ۶۷

دیدم که در منقارش پاره‌ای نان بود، پرواز می‌کرد. به دنبال آن پرنده روانه شدم، دیدم بر بالای مرد پیری که دست بسته بود نشست. آن مرغ نان را با منقار خود پاره پاره کرده و به دهان پیرمرد می‌گذاشت. بعد پرواز کرده، آب در منقارش آورده و به دهان پیرمرد می‌ریخت ..

من نزدیک رفتم و دست و پای پیرمرد را باز کردم و از او پرسیدم:

کیستی، واین چه وضعی است؟ گفت: من به حج می‌رفتم و عزم زیارت بیت اللّه را داشتم. در راه دزدان بر سرم ریخته و همه چیزم را گرفتند و به طنابی بستند و در این جا مرا با این حال رها کرده و رفتند.

من چند روز صبر کردم، بعد نالیدم و گفتم: ای اجابت کننده دعای مضطرین! من در اضطرارم بر من رحمت کن و یاری نما. دعایم مستجاب شد و خداوند این پرنده را مأمور فرمود که نان و آب مرا بیاورد.

مالک گوید: من آن پیرمرد را به همراهی خود به حج بردم.(۱)

توکل واقعی

سالی حاتم اصم عازم بیت اللّه الحرام شد. او دارای زن و فرزند بوده ولی به جای این که نفقه آنان را بدهد، به سفر حج رفت. او می‌بایست حتماً این را در نظر می‌گرفت که سفر او زمانی درست است که قبلًا امکانات مادی و رفاهی برای خانواده خود فراهم می‌کرد و نیازهای آنان را برآورده می‌ساخت، بعد به مکه می‌رفت.

حاتم آن گه که کرد عزم حرمآن که خوانی ورا همی به اصم

کرد عزم حجاز و بیت حرامسوی قبر نبی علیه السلام

۱- . رنگارنگ، ج ۲، ص ۴۵۵

ص: ۶۸

مانده بر جای یک گره زعیال‌بی قلیل و کثیر و بی‌اموال
زن به تنها به خانه در بگذاشت‌نفقت هیچ نی، وره برداشت

او وظیفه خود را به درستی انجام نـداد و هیـچ به فکر خـانواده خود نبود؛ امـا زن مؤمن و پاک او، این کار را امتحان الهی دانست و چنگ در ریسمان توکل زد و راضی به رضای خدا گردید.
مرو را فرد و ممتحن بگذاشت‌بود و نابود او یکی پنداشت
بر توکل زنیش رهبره بودکه زرزاق خویش آگه بود
در پی پرده داشت انبازی‌که ورا بود با خدا رازی

عـده‌ای از همسایگـان شادمـان به خانه آن زن رفتنـد؛ ولی وقتی وضع را چنان دیدنـد، زبان به طعن او گشودنـد و از روی نصیحت گفتند: شوهرت که به سرزمین عرفات رفته است، چرا چیزی برای شـما به جای نگذاشـته است؟ آن بانو گفت: مرا راضی از خدا به جای گذاشت ورزق من هم همین است. گفتند: مگر رزق تو چه قدر است که قانع و خرسند هستی؟ گفت:
هر چه قدر که از عمر من مانده است، رزق و روزی ام را به دستم داده است.
گفتنـد: خداونـد بی‌سبب به کسـی چیزی نمی‌دهـد و هرگز برای تـو از آسـمان زنبیـل رزق و روزی نمی‌فرسـتد. جواب داد: ای که انـدیشه‌تان کـج رفته است! چه حرفهـای زشت و بیهوده می‌گوییـد!؟ آسـمان و زمین همه از اوست و هر چه بخواهـد در یـد قـدرت اوست. و او خودش می‌دهد و کم و زیاد می‌کند. پس باید به خدا توکل کرد و او را از یاد نبرد.

ص: ۶۹

جمع گشتند مردمان برزن‌شاد رفتند جمله تا در زن
حال وی سر به سر بپرسیدندچون و را فرد و ممتحن دیدند
در ره پند و نصیحت آموزی‌جمله گفتند بهر دل سوزی
شوهرت چون برفت زی عرفات‌هیچ بگذاشت مر ترا نفقات؟
گفت: بگذاشت راضیم زخدای‌آنچ رزق منست ماند به جای ...
گفت: کای رایتان شده تیره‌چند گویید هرزه بر خیره
حاجت آن را بود سوی زنبیل‌کش نباشد زمین کثیر و قلیل
آسمان و زمین به جمله وراست‌هر چه خود خواستست حکم او راست
بر ماند چنان که خود خواهدگه بیفزاید و گهی کاهد(۱)

۱- . گزیده حدیقهٔ الحقیقه و شریعهٔ الطریقه سنایی غزنوی، ص ۶۲ و ۶۳

ص: ۷۰

ص: ۷۱

بخش سوم حج و داستان‌هایی‌از عالمان دینی

اشاره

ص: ۷۲

ص: ۷۳

انقطاع از غیر خدا

آیت اللّه العظمی اراکی رحمه الله می‌فرمودند: من در سفر حج که مشرف شدم بسیار مشتاق بودم که حجرالاسود را استلام کنم. یک روز با جمعی از دوستان همراه برای طواف رفتیم که شاید به کمک و مساعدت آنان قدری جمعیت راه دهند و ما بتوانیم برای یک بار حجر را استلام بنماییم. همین که با آن همراهان و یاوران به نزدیک حجر رسیدیم و نزدیک بود استلام کنیم، ناگهان یک فشار انبوه جمعیت، چنان ما را از آن جا برکنار زد که هر کدام به گوشه‌ای پرتاب شدیم. این نتیجه عدم انقطاع از غیر خدا و اعتماد و اتکایی بود که به آن همراهان داشتیم.(۱)

به یاد خدا

آیت اللّه جوادی آملی می گوید:

یک وقت عازم زیارت بیت اللّه الحرام بودم، می‌خواستم به مکه مشرف شوم. مصادف با زمستان بود، آن روز هم هوا سرد بود و برف

۱- . داستانهای عبرت انگیز، ص ۲۰؛ معادشناسی، ج ۷، ص ۷۷

ص: ۷۴

می‌بارید. برای عرض سلام و تودیع و خداحافظی محضر علامه طباطبایی رفتم. در زدم تشریف آوردند دم در. عرض کردم: عازم بیت اللّه هستم، خداحافظی می کنم. بعد عرض کردم: نصیحتی بفرمایید که به کار من بیاید و در این سفر توشه راه من باشد.

این آیه مبارکه را به عنوان نصیحت و به عنوان زاد راه قراءت کردند.

فرمودند: خدای سبحان می‌فرماید: «فاذکرونی اذکر کم»؛ «به یاد من باشید تا به یاد شما باشم». فرمود: به یاد خدا باش تا خدا به یادت باشد. اگر خدا به یاد انسان بود، انسان از جهل نجات پیدا می کند. اگر در کاری مانده است، اگر خدای قدیر به یاد انسان بود، هرگز انسان عاجز نمی‌شود و نمی‌ماند. واگر در مشکل اخلاقی گیر کرد، خدایی که دارای اسمای حسنی است و متصف به صفات عالیه، به یاد انسان خواهد بود. گره اخلاقی را هم می گشاید و انسان را از آن مشکل رهایی می‌بخشد. این بود که فرمودند: این آیه را به یاد داشته باشید که خدا فرمود: «فاذکرونی اذکر کم(۱)».

یکپارچه شور و هیجان

یکی از نزدیکان شهید دستغیب می گوید: با او در مکه معظمه و عمره مفرد هم سفر بودم. یک پارچه شور و هیجان و اهل دعا بود. در بیت اللّه هر موقع سراغش را می گرفتی، یا در حجر اسماعیل بود یا در طواف یا پای منبر قرآن می‌خواند و دعا می کرد و مشغول نماز و تهجّد بود. اگر گوش فرا می‌دادید آهنگ جانسوز او را می‌شنیدید و چشم اشکبار او را می‌دیدید.

۱- . یادها و یادگارها، ص ۹۴

ص: ۷۵

آفتاب گرم عربستان به طور عمودی بر سرش می‌تابید درجه حرارت نزدیک پنجاه بود. سنگ‌های کف مسجد الحرام داغ و هوا فوق العاده تفتان بود؛ اما او فارغ البال و آرام باز هم طواف می‌کرد و در مجاورت درب کعبه صلوات می‌فرستاد و دعا می‌خواند. طوافش که پایان می‌یافت، وارد حجر اسماعیل می‌شد، در زیر ناودان طلا می‌ایستاد و دعای وارده را می‌خواند، پس در پشت مقام حضرت ابراهیم، به نماز طواف می‌ایستاد، دانه‌های اشک چون گوهری تابناک بر رخسار درخشانش جاری بود.(۱)

کرامات بزرگان

آیت اللَّه حسن زاده آملی در باره کرامات مرحوم الهی قمشه‌ای می‌نویسد: حاجیان در راه مکه برای اقامه نماز توقف می‌کنند. آقای الهی قمشه‌ای از ماشین پیاده می‌شود و به گوشه‌ای رفته، نماز می‌گزارد. در این هنگام ماشین حرکت می‌کند ووی از کاروان جا می‌ماند.

در این حال ماشین سواری شیکی جلوی پایش می‌ایستد و راننده آن می‌گوید: آقای الهی! ماشین شما رفت؟ جواب می‌دهد: بلی. می‌گوید:

بیایید سوار شوید. وقتی سوار می‌شود، با یک چشم به هم زدن به ماشین خودشان می‌رسد، فوراً پیاده شده و به ماشین خود می‌رود. وقتی برمی‌گردد، می‌بیند ماشین سواری نیست. از مسافران می‌پرسد: این ماشین سواری که مرا این جا رساند، کجا رفت؟ مسافران می‌گویند: آقای الهی، ماشین سواری کدام است؟ این جا توی این بیابان، ماشین سواری پیدا نمی‌شود.(۲)

۱- . یادواره شهید دستغیب، ص ۳۴

۲- . در آسمان معرفت، ص ۲۳۴

ص: ۷۶

صدقه و سلامتی حجاج

مرحوم غلام حسین ملك التجار بوشهری گفت: سفری که حج مشرف شدم، عالم ربانی مرحوم حاج شیخ محمد جواد بید آبادی رحمه الله هم مشرف بودند.

در آن سفر عده‌ای قطاع الطریق اموال زیادی از حجاج بردند و مرض وبا هم، همه را تهدید می‌کرد و همه ترسناك بودند.

مرحوم حاجی بید آبادی فرمود: هر کس بخواهد از خطر وبا محفوظ بماند مبلغ ۱۴۰ تومان یا ۱۴۰۰ تومان به مقدار توانایی اش صدقه بدهد.

من سلامتی او را توسط حضرت حجهٔ بن الحسن العسکری (عج) از خداوند مسألت می‌کنم و سلامتی او را ضمانت می‌کنم.(۱)

حوم حاج ملك گفت: برای خودم ۱۴۰ تومان دادم، هم چنین عده‌ای از حجاج پرداختند و چون این مبلغ در آن زمان زیاد بود بسیاری ندادند. آن مرحوم وجوه پرداخته شده را بین حاجیانی که دزد اموالشان را برده و پریشان بودند، تقسیم فرمود و در آن سفر هر کس مبلغ مزبور را پرداخته بود، از آن مرض محفوظ و به سلامت به وطن خود برگشت و کسانی که ندادند همه گرفتار و هلاك شدند؛ از آن جمله همشیره زاده‌ام و کاتبم از پرداخت آن مبلغ امتناع ورزیدند و جزء هلاك شدگان گشتند.(۲)

عالم واقعی

سال ۱۲۸۷ هجری قمری به پایان نزدیک می‌شود. آنانی که آهنگ

۱- رحیم کارگر، داستان‌ها و حکایت‌های حج، ۱جلد، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱۵، ۱۳۸۶.

۲- . داستانهای شگفت، ص ۴۹

ص: ۷۷

زیارت بیت اللّه الحرام را دارند، به سرعت آماده می‌شدند تا به موقع خویش را به دیار دوست رسانده، در حریم حرمش احرام بندند و در کنار خانه‌اش به یاد ابراهیم علیه السلام وهمسان ملائک به گرد کعبه طواف نمایند. این سال رهبری جهان تشیع؛ یعنی، میرزای شیرازی نیز آهنگ سفر حج کرد تا در گرد همایی بزرگ مسلمین جهان شرکت جوید و ضمن آشنایی با دیگر مسلمانان تا حد امکان در حل مشکلات جهان اسلام یار و یاور دیگر مسلمانان باشد. خبر تشرف او به گوش همه حاجیان مسافر و نیز دیگر مسلمانان حجاز رسید پادشاه آن روز حجاز، شریف عبداللّه الحسنی منتظر بود تا به محض ورود میرزای شیرازی به مکه به ملاقات او برود؛ ولی بر خلاف انتظار او، پیشوای شیعیان وارد مکه شده، اعمالش را انجام می‌دهد و کوچک ترین اعتنایی به سلطان و پادشاه آن روزگار حجاز نمی کند.

شریف عبداللّه الحسنی فردی را خدمت میرزای شیرازی می‌فرستد تا ضمن ابلاغ سلام وی، به ایشان گوشزد کند که شاه منتظر است که به دیدار او بروند. همان گونه که بسیاری دیگر از علمای فرقه‌های مسلمانان به دیدار شاه شتافته‌اند یا در انتظار اجازه ملاقات وی می‌باشند.

میرزای شیرازی با یک حرکت بسیار زیبای سیاسی به همه علمای بلاد مختلف اسلامی- که در کنگره آن روز حج حضور داشتند- درس آزادگی و آزاد منشی داد. در جواب فرستاده شاه حجاز فرمود: سلام گرم ایشان را متقابلًا جواب می گویم، ولی‌نباید انتظار داشته باشند که به دیدار ایشان بیایم. ایشان بدانند که: «بدترین دانشمندان این امت آنانند که به دربار سلاطین رفت و آمد کنند و بهترین حکمرانان آنهایند که به محضر علما بروند».

پیغام رسان، سخن میرزای شیرازی را به شریف مکه ابلاغ می کند. او که‌سخن را درنهایت متانت و اتقان می‌یابد خود به محضر میرزای شیرازی شتافته و با او دیدار می کند و سپس میرزا هم به بازدید او تشریف می‌برد.(۱)

۱- . مدنی، میرزای شیرازی، احیاگر قدرت فتوا، ص ۵۳ و ۵۴

ص: ۷۸

کفن متبرک

صاحب روضات می‌گوید: از جمله مقامات سید بن طاووس قدس سره متبرک نمودن کفن خود است در اماکن مقدسه که خودش فرموده است: در عرفات از اول وقوف تا غروب عرفه، کفن را به نحوی خاص بلند نموده و بعد از آن به خانه کعبه و حجر الاسود و قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و قبر و روضه ائمه بقیع علیهم السلام- وبعد از آن به ضریح حسینی در کربلا و بعد از آن به ضریح حضرت موسی بن جعفر و حضرت جواد و عسگریین و محل غیبت امام زمان (عج) متبرک نمودم و تمام اینها برای نیل به شفاعت ایشان و نجات از «فزع اکبر» بوده است؛ چون در روایت وارد شده است که:

«کفن را قبل از مرگ مهیا کنید و همیشه به آن نظر نمایید» و من این کار را می‌نمایم و گویا مشاهده می‌کنم که آن را پوشیده و در پیشگاه خداوند متعال ایستاده‌ام.(۱)

در کنار مقام ابراهیم

در سفری که استاد جوادی آملی به سال ۱۳۵۱ ه. ش به مکه معظمه مشرف گردیدند، حادثه‌ای روی داده که از زبان خودشان بدان اشاره می‌کنیم: در آن سفر دستمان به حجر الاسود نرسید و نتوانستیم استلامی بکنیم، ولی در کنار مقام، بالاخره فرصت مختصری دست می‌دهد. مقام ابراهیم علیه السلام سنگی است که در قفسه‌ای قرار دارد و اثر دو قدم بر آن است، اما اثر انگشتی به نظر نمی‌آید. چند سانتی ضخامت دارد و معروف است

۱- . مردان علم در میدان عمل، ج ۲، ص ۴۴۱

ص: ۷۹

که اثر دو پای حضرت ابراهیم علیه السلام است و حضرت روی این سنگ پا می‌گذاشته‌اند و بنای کعبه را می‌چیده‌اند. این به ذهن نمی‌آید که این اثر دو تا پا باشد، برای این که هیچ اثر انگشتی نیست مگر این که کفش باشد که باز ممکن است قابل توجیه باشد. بالاخره مثل این که باور کردنش تعبد بیشتری می‌طلبد و همان طور که من نگاه می‌کردم به این سنگ مبارک، خوب که نگاه کردم، دیدم سمت چپ آن سنگ- اگر کسی پشت به خانه کعبه بایستد- روی آن نوار با خط خیلی عالی نوشته بودند: «ولا یؤده حفظهما». این جمله مبارک آیهٔ الکرسی را که خدای سبحان می‌فرماید:

حفظ آسمان و زمین برای ما دشوار نیست و ما را خسته نمی‌کند، ما اگر بخواهیم دو پا را حفظ کنیم، برای ما خیلی خستگی ندارد ... وقتی در نوار این سنگ دیدم، خیلی خوشحال شدم و برای دوستان نقل کردم. آقایان و دوستانی که در سال‌های بعد به مکه مشرف شدند برای این که این خط را با این خصوصیات ببینند، هر چه گشتند آن را نیافتند. من خودم که باز اخیراً مشرف شدم، رفتم ببینم، هر چه گشتم نبود. آن کسی که مسؤول آن قسمت است، گفت: دنبال چه می‌گردی؟ گفتم: دنبال یک چنین چیزی، گفت: مگر این که در کتاب خوانده باشی، این جا نیست. آن جا واقعاً آیات و بینات است.(۱)

سفارشی مفید

یکی از نزدیکان حضرت امام خمینی رحمه الله می‌گوید: در تاریخ سه شنبه (۶/ ۵/ ۶۶) بعد از انجام کارها، جناب آقای رسولی با اشاره‌ای به این جانب، به عرض حضرت امام رحمه الله رساند که: فلانی امروز عازم مکه است و حقیر که برای دستبوسی خداحافظی جلو رفتم، با صحنه‌ای مواجه شدم که هرگز در مخیّله‌ام خطور نمی‌کرد.

۱- . گلی زواره، جرعه‌های جانبخش، ص ۱۶۳ و ۱۶۴

ص: ۸۰

حضرت امام رحمه الله به جای آن که دستشان را جلو بیاورند، صورت مبارکشان را جلو آوردند و معانقه کردند و در حالی که از شدت هیجان و شوق می‌لرزیدم، و سر از پا نمی‌شناختم، صورت خود را به صورت منور امام یافتم و امام شروع کردند به خواندن آیه مبارکه: «ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد فاللّه خیر حافظاً و هو ارحم الراحمین» و بازهم دعا کردند. در حالی که دستشان را می‌بوسیدم، با تفقد و مهربانی و در عین حال قاطعانه فرمودند: شما در اعمالتان احتیاط نکنید. جالب این که این جمله گویی یک امر تکوینی بود که در طول سفر و مناسک حج در گوشم طنین انداز بود، آنچه را غیر ممکن می‌پنداشتم، ممکن بلکه محقق کرد و به طور کلی وسواس برطرف شد.(۱)

نماز طواف

نویسنده کتاب «فضیلتهای فراموش شده» درباره پدرش (آخوند ملا عباس ترتبی) می‌نویسد: در سال ۱۳۰۶ ه. ش پدرم عازم مکه معظمه گردید، چون معلوم نبود که گذرنامه خواهند داد یا نه، بعضی می‌گفتند قاچاق می‌رویم.

مرحوم حاج آخوند گفت: من چنین کاری نمی‌کنم با آن که بی‌نهایت اشتیاق زیارت مکه را دارم، ولی بر خلاف معمول و قانون حاضر نیستم.

او در همه کارها همین طور برد؛ مثلًا، در زمانی که خودش به کشاورزی اشتغال داشت مالیاتی می‌گرفتند به نام عشریه، بعضی از مردم نمی‌دادند و می‌گفتند دولت ظالم است، ندهیم بهتر، ولی مرحوم حاج آخوند هم

۱- . در سایه آفتاب، ص ۴۱۸

ص: ۸۱

عشریه را از گندم‌هایش می‌داد هم زکات شرعی آنها را. باری گذرنامه دادند و مشرف شدند.

یکی از دوستان آن مرحوم که در سفر همراهش بود می گفت: در مکه در دست مرحوم حاج آخوند ما بین مچ و مرفق از روی رگ‌ها دانه‌ای بیرون زد و در اثر گرما و شست و شو سیم کشید و دست از پنجه تا بازو ورم کرد و درد شدید داشت. با این حال طواف‌های متعددی انجام می‌داد، برای یکی یکی از خویشاوندان و دوستان متوفا و زنده‌اش. آنچه موجب تعجب گشت این است که با آن دست دردمند به نیابت بیش از هشتاد نفر نماز طواف نساء خواند. کسانی که اصلًا آنها را نمی‌شناخت. هر کس می‌آمد و می گفت: به نیابت من هم دو رکعت نماز بخوانید، می‌خواند و من می‌ترسیدم که حاج آخوند بیمار گردد و بیفتد و آن وقت چه بکنیم.(۱)

داستان استطاعت و مکه رفتن آیت اللّه شاهرودی

سطح زندگی آیت اللّه شاهرودی خیلی عادی و در ردیف پایین بود. از این رو خود را مستطیع به استطاعت مالیه نمی‌دید تا آن که در اواخر عمرش فردی نیکوکار از اهالی کویت مخارج تشرف ایشان به حج را به عهده گرفت و معظم له به استطاعت بذلیه، مستطیع گردید. لکن به علت ضعف مزاج و آن که سفر ایشان چون سفر یک مرجع تقلید شیعه بود و قهرا افرادی باید همراه داشته باشند و مستلزم مخارج زیادی بود، راضی به این سفر نبود. از این رو از آقای جناتی می‌خواهند که در مباحث درس ایشان مروری کرده و ملاحظه کند که آیا راهی برای قبول نکردن پول وجود دارد یا نه؟ آقای جناتی بعد از مراجعه به عرض ایشان می‌رساند که

۱- . فضیلتهای فراموش شده، ص ۱۴۴

ص: ۸۲

شما سر درس این روایت را قبول کردید که: «برای کسی که هزینه حج بذل می‌شود باید حج کند ولو آن که مرکب او الاغ گوش و دم بریده باشد».

خلاصه راهی وجود ندارد مگر آن که بـذل کننده، از بذل خود برگردد. به دنبال این گفت و گو برای آن که بذل کننده را از بذل پشیمان کننـد به نزد وی می‌فرستند و می گوینـد که خرج سفر حج ایشان زیاد است. آن شخص می گویـد: تمام مخارج را تأمین می کنم، بدین جهت ایشان به سفر حج مشرف می‌شوند.(۱)

در خانه او

مرحوم حاج شیخ الاسلام رحمه الله فرمود: شنیدم از عالم بزرگوار و سید عالی مقدار امام جمعه بهبهانی که گفت: در اوقات تشرف به مکه معظمه، روزی به عزم تشرف به مسجد الحرام و خوانـدن نماز در آن مکان مقدس از خانه خارج شدم. در اثنای راه خطری پیش آمـد و خداوند مرا از مرگ نجات داد و با کمال سلامتی و رفع آن خطر رو به مسجد آمدم. نزدیک در مسجد خربزه زیادی روی زمین ریخته بود و صاحبش مشغول فروش آنها بود.

قیمت آن را پرسیدم، گفت: آن قسمت فلاـن قیمت و قسمت دیگر ارزان تر و فلاـن قیمت است. گفتم: پس از مراجعت از مسجد می‌خرم و به منزل می‌برم. پس به مسجد الحرام رفتم و مشغول نماز شدم در حال نماز در این خیال شدم که از قسمت گران آن خربزه بخرم یا قسمت ارزان ترش، و چه مقدار بخرم و خلاصه تا آخر نماز در این خیال بودم و چون از نماز فارغ شدم، خواستم از مسجد بیرون روم، شخصی از مسجد وارد و نزدیک من آمد و در گوشم گفت: خدایی که تو را از خطر مرگ امروز نجات بخشید،

۱- . مردان علم در میدان عمل، ج ۳، ص ۱۶۹ و ۱۷۰

ص: ۸۳

آیا سزاوار است که در خانه او نماز خربزه‌ای بخوانی؟

فوراً متوجه عیب خود شده و بر خود لرزیدم، خواستم دامنش را بگیرم، ولی او را نیافتم.(۱)

طمع به خدای بزرگ

نویسنده کتاب «نشان از بی‌نشانها» می‌نویسد:

پدر بزرگوارم (مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی) فرمودند: در سفر حج وقتی وارد حجاز شدیم، چون پولی همراه نداشتم و شریف مکه نیز مبلغی پول به عنوان «خاوه» از هر مسافر دریافت می‌کرد، ناچار با عده‌ای که مایل به پرداخت وجهی از این بابت نبودند، از راه فرعی ازجده عازم مکه شدیم. در بین راه به مأمورین حکومتی برخوردیم و آنان مانع حرکت ما شدند و گفتند: در این محل بمانید تا مأمورین وصول «خاوه» بیایند و پس از پرداخت پول به راه خود ادامه دهید. در غیر این صورت حق ورود به مکه را ندارید.

همگی در سایه چند درخت خرما به انتظار مأمورین وصول نشستیم.

تمام همراهان پول‌های خود را حاضر کردند و به من گفتند: شما نیز پول خود را حاضر کنید. گفتم: من پولی همراه ندارم. گفتند: اگر طمع داری که ما به تو پول دهیم، پولی به تو نخواهیم داد، اگر هم پول ندهی، نمی‌توانی به سوی خانه خدا بروی. گفتم: من به شما طمع ندارم، بلکه به خدای بزرگ طمع دارم که مرا یاری نماید. گفتند: در این بیابان عربستان، خداوند چگونه تو را یاری خواهد کرد؟ گفتم: در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شده است: «هرکس به خاطر رضای خدا به مردم خدمت کند و مزدی

۱- . داستانهای شگفت، شهید دستغیب، ص ۹۲

ص: ۸۴

نخواهد، خداوند در بیابان در حال گرفتاری همچون سیلی که از کوه جاری شود، موانع آن سیل را بر طرف سازد، موانع کار او را رفع نموده و او را یاری خواهد فرمود». پس از ساعتی آنان پرسش خود را تکرار کردند و من نیز همان پاسخ را به آنها دادم. آنان به تمسخر گفتند: گویا این شیخ حشیش کشیده که این حرف‌ها را می‌زند و الا در بیابان غیر از ما کسی نیست که به او کمک کند، ما نیز به هیچ وجه به او کمک نخواهیم کرد.

ساعتی نگذشت که از دور گردی ظاهرشد. به همراهان گفتم: این خیری است که به سوی من می‌آید و آنها استهزا کردند.

پس از لحظاتی از میان گرد و خاک دو نفر سوار ظاهر شدند که اسبی را نیز یدک می‌کشیدند به ما نزدیک شدند. یکی از آن دو گفت: آقای شیخ حسنعلی اصفهانی در بین شما کیست؟ همراهان مرا نشان دادند. او گفت:

دعوت شریف را اجابت کن. سوار بر اسب شدم و به اتفاق مأمورین به سوی جایگاه شریف مکه راه افتادیم. وقتی وارد چادر شریف مکه شدیم، دیدم که مرحوم حاج شیخ فضل اللّٰه نوری و مرحوم حاج شیخ محمد جواد بیدآبادی- که مرا با آنان سابقه مودّت بود- نیز در آن جا حضور دارند. شریف مکه حاجتی داشت که به خواست خداوند آن را برآورده ساختم. بعد از آن معلوم شد که شریف مکه ابتدا حاجت خود را خدمت مرحوم شیخ فضل اللّٰه نوری رحمه الله گفته و ایشان هم فرموده بودند: انجام حاجت شما به دست شخصی است به این نام. دستور دهید ایشان را پیدا کنند و این جا بیاورند. و حتماً ایشان جزو پیاده‌ها هستند. از این رو شریف دستور می‌دهد که مأمورین به تمام راه‌های فرعی بروند و هر جا مرا یافتند، نزد او ببرند.(۱)

۱- . نشان از بی‌نشانها، ص ۹۲ و ۹۳

ص: ۸۵

حج با پای پیاده

ملاصـدرای شـیرازی، این محقق ژرف انـدیش، چندین بار پیاده به مکه مشـرف شد و هنگامی که برای هفتمین بار، با پای پیاده راه حج می‌پیمود، در سال ۱۰۵۰ ه‍. ق در بصره به درود حیات گفت.(۱)

چرا سید به حجّ نرفت

زمانی که سید عبدالحسین حجّت به مکّه مشرف شده بود، بر ملك ابن سعود وارد شد. پادشاه عربستان فرصت را غنیمت شمرده و از سید برای تشرّف به حج دعوت به حمل آورد. سید در جواب فرمودند: آمدن ما به مکه موقوف به تعمیر قبور ائمه بقیع است. اگر اجازه تعمیر به آن طرزی که مطلوب ماست داده شود، ما هم دعوتت را اجابت خواهیم کرد.(۲)

دفاع از حریم تشیع

مرحوم سید شـرف الدین از علمای بزرگ شـیعه، هنگامی که در زمان عبدالعزیز آل سعود به زیارت خانه خدا مشرف شد، از جمله علمـایی بود که به کاخ پادشاه دعوت شـده بود که طبق معمول در عیـد قربان به او تبریک بگوینـد. زمانی که نوبت به وی رسـید و دست شاه را گرفت، هدیه‌ای به او داد و هدیه‌اش عبارت بود از یک قرآن که در جلدی پوستین نگه داشته شده بود.

۱- . سیمای فرزانگان، ص ۱۶۴

۲- . حسینی، مردان علم در میدان عمل، ج ۳، ص ۱۴۰

ص: ۸۶

ملک هدیه را گرفت و بوسید و به عنوان احترام و تعظیم، بر پیشانی خود گذاشت. سید شرف الدین ناگهان گفت: ای پادشاه! چگونه این جلد را می‌بوسی و تعظیم می کنی در حالی که چیزی جز پوست یک بز نیست؟

ملک گفت: غرض من قرآنی است که در داخل این جلد قرار دارد نه خود جلد. آقای شرف الدین فوراً گفت: احسنت، ای پادشاه! ما هم وقتی پنجره یا در اتاق پیامبر را می‌بوسیم، می‌دانیم که آهن هیچ کاری نمی‌تواند بکند، ولی غرض ما آن کسی است که ماورای این آهن‌ها و چوب‌ها قرار دارد. ما می‌خواهیم رسول اللّه را تعظیم و احترام کنیم، همان گونه که شما با بوسه زدن بر پوست بز، می‌خواستی قرآنی را تعظیم نمایی که در جوف آن پوست قرار دارد.

حاضران تکبیر گفتند و او را تصدیق نمودند. آن جا بود که ملک ناچار شد اجازه دهد حجاج با آثار رسول خدا صلی الله علیه و آله تبرک جویند، ولی آن که پس از او آمد، به قانون گذشته شان بازگشت.(۱)

با دعا به حج رفت

نگارنده کتاب «کرامات صالحین» می‌نویسد: سال‌ها بود که در آرزوی تشرف به زیارت خانه خدا بودم و همواره این دعا را در ماه‌های رمضان می‌خواندم که: «اللهم إنی أسئلک أن تصلی علی محمد و آل محمد ... أن تکتبنی من حجاج بیتک الحرام ...».

اما دعایم به هدف اجابت نمی‌رسید، بویژه که این تقاضا از خدا در سال‌های غمباری بود که سعودی‌ها خون «حاج سید ابوطالب اردکانی یزدی» را بدون هیچ گناهی بر زمین ریخته بودند و رابطه دو کشور قطع شده بود و هیچ کس اجازه ورود به خاک سعودی و انجام مناسک حج را به مدت هفت سال نیافت.

۱- . آنگاه هدایت شدم، ص ۹۳

ص: ۸۷

به هر حال پس از هفت سال به تلاش برخی از کشورهای اسلامی روابط ایران و سعودی رو به بهبود نهاد و زائران ایرانی که ازسال ۱۳۶۰ ه. ق در موسم حج غایب بودند، بار دیگر در سال ۱۳۶۷ ه. ق سیل آسا از سراسر ایران راهی حجاز شدند. نگارنده نیز با وجود عدم امکانات مالی، تصمیم به انجام حج گرفتم و پس از تصمیم نخستین وسیله آن که گذرنامه بود، به آسان ترین شیوه ممکن فراهم شد، اما روشن است که گذرنامه با فقدان امکانات مالی کارساز نیست و تنها امیدم توسل به خاندان وحی و رسالت بود که بر اثر الطاف و عنایات آنها، به آرزوی دیرینه ام دست یابم.

به همین جهت پنج شنبه‌ای به همراهی برخی از دوستان به زیارت امامزاده «ابو الحسن» که در دو کیلومتری غرب شهر ری است، رفتیم که بسیار مجرب است و شب را تا بامداد در حرم آن حضرت به توسل و توجه گذرانده و حاجت خویش را خواستم.

شب جمعه بود که در عالم خواب دیدم وارد مسجدی شدم که پیامبر صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام در آن جا بودند. من به آن دو شخصیت فرزانه سلام و اظهار ارادت کردم و دیدم پیامبر صلی الله علیه و آله رو به علی علیه السلام کرد و فرمود:

«علی جان! رازی می‌خواهد امسال به خانه خدا مشرف شود، اما وسایل آن را ندارد، من دعا می‌کنم شما آمین بگو تا فراهم شود». و آن گاه آن گرامی دعا کرد و امیر مؤمنان علیه السلام آمین گفت. من در اوج شادمانی از خواب بیدار شدم و به بیت آیت اللَّه حاج شیخ علی اکبر برهان- که از علمای تهران و دوستان نزدیک بود- رفتم و جریان را به او باز گفتم.

ایشان فرمودند: امسال به طور قطع تو به خانه خدا تشرف خواهی یافت، اگر چه کسی از ایران نرود؛ چرا که این روایت از پیامبر صلی الله علیه و آله قطعی

ص: ۸۸

است که فرمود: «من رآنی فقد رآنی».

وافزودند: اگر به راستی دعای پیامبر صلی الله علیه و آله و آمین امیر مؤمنان علیه السلام به هدف اجابت نرسد، روشن است که دعای دیگران هرگز به جایی نمی‌رسد، شما مطمئن باش که امکانات و وسایل و مخارج سفر خواهد رسید.

در اوج امید به منزل بازگشتم و به انتظار گشایش در کارم نشستم؛ اما شگفتا که ساعتی نگذشته بود که دو نفر از راه رسیدند و مخارج سفر مرا آوردند و مصرانه تقاضای عزیمت به سوی خانه خدا نمودند به همین جهت نگارنده از راه زمینی از تهران به عراق و از آن جا به کویت و از آن جا به وادی عقیق رسیدم و احرام حج را به یاری خدا بستم و به سوی حرم به راه افتادم.

پس از انجام حج و زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله در مدینه منوره نیز به همان صورت از راه کویت به عراق وارد شدم و پس از تشرف به عتبات عالیات و درک برکات و آثار بسیار از جمله شفای پایم که مدت‌ها به بیماری ناشناخته‌ای گرفتار و از همه جا نومید شده بودم، به ایران بازگشتم.(۱)

حاجتی که بر آورده شد

مرحوم آقای سید عبداللّه بلادی ساکن بوشهر فرمود: وقتی یکی از علمای اصفهان با جمعی به قصد تشرف به مکه معظمه و حج خانه خدا از اصفهان حرکت کردند و به بوشهر وارد شدند تا از طریق دریا مشرف شوند. پس از ورود آنان از طرف سفارت انگلیس سخت جلوگیری کردند و گذرنامه‌ها را ویزا نکردند و اجازه سوار شدن به کشتی را به آنها ندادند و آنچه من و دیگران سعی کردیم، فایده نبخشید. آن شیخ اصفهانی و

۱- . محمد شریف رازی، کرامات صالحین، ص ۳۴- ۳۵

ص: ۸۹

رفقایش سخت پریشان شدند و می گفتند: مدت‌ها زحمت کشیدیم و تدارک سفر مکه دیدیم و قریب یک ماه در راه صدمه‌ها دیدیم و ما نمی‌توانیم مراجعت کنیم.

آقای بلادی فرمود: چون شدت اضطراب شیخ را دیدم برایش رقت نمودم و برای این که مشغول و مأنوس شود مسجد خود را در اختیارش گذاشته، خواهش کردم در آن جا نماز جماعت بخواند و به منبر رود. قبول کرد و شب‌ها بعد از نماز منبر می‌رفت. سپس خودش روی منبر و رفقایش در مجلس با دل سوخته، خدا را می‌خواندند و ختم «امن یجیب» و توسّل به حضرت سید الشهداء علیه السلام را می گفتند، به طوری که صدای ضجه و ناله ایشان هر شنونده‌ای را منقلب می‌ساخت.

پس از چند شب که با این حالت پریشانی خدا را می‌خواندند و می گفتند ما نمی‌توانیم برگردیم و باید ما را به مقصد برسانی، ناگاه روزی از طرف کنسول گری انگلیس دنبال آنان آمدند و گفتند بیایید تا به شما اجازه خروج داده شود. همه با خوشحالی رفتند و اجازه گرفتند و حرکت کردند.(۱)

خواب مادر

شیخ عبدالکریم آل محی الدین حکایت می کرد که: مادرم روزی خطاب به من گفت: خواب دیدم که امام عصر (عج) به دنبال تو فرستاده و تو را با خویش به حج خانه خدا برده است. مدتی از این جریان گذشت و خواب مادرم را فراموش کردم تا آن که یک روز میرزای شیرازی کسی را

۱- . داستانهای شگفت، ص ۱۵۷ و ۱۵۸

ص: ۹۰

به دنبالم فرستاد و نزد او رفتم دیدم نزدیک در خانه‌اش ایستاده است و بعد از سلام و احوال پرسی گفت: من قصد تشرف به خانه خدا را دارم. تو هم همراه من می‌آیی؟ گفتم: بلی، مانعی نیست.

میرزا صورتی را که وسایل مورد نیاز در آن نوشته شده بود همراه با چند درهم به من داد و گفت: این وسایل را تهیه کن و برای سفر حج آماده شو. پس از خریدن اجناس و رسیدگی به امور خود، همراه ایشان به حج مشرف شدم. پس از بازگشت از حج تازه به یاد خواب مادرم افتادم. از آن به بعد مقام میرزا در نزد من بسیار ارجمندتر و بزرگ تر از قبل شد.(۱)

آبی خنک و شیرین

مرحوم الهی قمشه‌ای سالی به سفر حج مشرف شده بود. در صحرا تشنگی بروی غلبه می‌کند و امان از او می‌رباید. رو به آسمان کرده، می‌گوید: خدایا آبی برسان. ناگاه سیدی پدیدار می‌شود و ظرف آبی بدیشان می‌دهد. مرحوم الهی قمشه‌ای تعریف می‌کرده که: آبی به این شیرینی و خنکی نخورده بودم. وقتی سیراب شدم، آن سید بقیه آب را به سرو رویم ریخت؛ زمانی که سر بلند کردم دیدم نیست.(۲)

حاجی خوش برخورد و متواضع

شیخ الاسلام لاهیجان از حج برگشته بود. مردم دسته به دسته به زیارت او می‌رفتند و کسب فیض می‌کردند. زن زارع لاهیجی هم به شوهرش گفت: تو به خدمت آقا نمی‌روی؟

۱- . مردان علم در میدان عمل، ج ۳، ص ۳۹۹

۲- . حسن زاده آملی، در آسمان معرفت، ص ۲۳۴

ص: ۹۱

لاهیجی به خانه آقا رفت، جمعیت بسیار بود، زارع به تواضع تمام سلام کرد و کنار در اتاق نشست و پس از چند دقیقه برخاست و به خانه برگشت. زن پرسید: به خدمت آقا رفتی؟ جواب داد: بلی، خدمت آقا رسیدم. گفت: خوب چه گفتی؟ گفت: هیچ حرفی نداشتم. زن گفت:

عجب مرد نادانی هستی! می‌خواستی صحبتی بکنی؛ مگر زبان نداشتی؟

مرد گفت: خوب این دفعه می‌روم، صحبت می‌کنم.

فردا لاهیجی باز به خانه آقا رفت؛ اما این بار کفش‌ها را کند وزیر بغل گذاشت و یکراست به بالای اتاق رفت و دست راست شیخ الاسلام دو زانو نشست. حاضران مجلس همه به زارع لاهیجی که در صدر مجلس جا گرفته بود، نگاه می کردند.

زارع سربه‌گوش شیخ‌الاسلام برد وبه زبان‌لاهیجی گفت: خوج خوینی؟

(گلابی جنگلی می‌خوری؟)

شیخ الاسلام نگاهی به زارع کرد و این پرسش را تعارف ساده محبت‌آمیزی پنداشت و برای آن که دل مرد عامی را نشکند، پرسید: داینی؟ (داری؟)

لاهیجی گفت: نه، گپ زمه (نه، دارم صحبت می کنم).(۱)

صلاح در چیست؟

حاج شیخ عبدالرحیم مجتهد شوشتری هم زمان با محقق انصاری رحمه الله با نیاز فوق العاده به حرم حضرت عباس علیه السلام مشرف شد و عرضه داشت: یا ابا الفضل! من تو را وسیله قرار می‌دهم تا از خدا بخواهی سه حاجت و خواسته مرا جامه عمل بپوشاند.

۱- . هزار و یک حکایت تاریخی، ج ۲، ص ۳۴ و ۳۵

ص: ۹۲

۱- مبلغ دویست تومان بدهکارم، وسیله ادای قرضم فراهم گردد.

۲- مبلغی هم برای نیازمندی‌های زندگی به من مرحمت شود.

۳- حج خانه خدا برایم فراهم آید.

بامدادان ملا عبدالرحمان، یکی از کارگزاران مرحوم شیخ مرتضی انصاری، نزد آقای شوشتری آمد و گفت: شیخ انصاری تو را احضار کرده است. مرحوم شوشتری گوید: به ملاقات شیخ رفتم، پس از عرض سلام شیخ فرمود: این دویست تومان را بگیر و وامت را بپرداز و این مبلغ دیگر را در نیازمندی‌های خود به مصرف برسان.

فهمیدم که حواله‌ای از مولایم عباس صادر شده است و مقام مقدس محقق انصاری مأمور پرداخت آن گردیده است.

گفتم: خواسته دیگری نیز من داشتم و آن تشرّف به مکه معظمه است.

فرمود: من صلاح نمی‌دانم به این سفر فعلًا مشرف شوی، گفتم: برای چه؟

فرمود: خطری پیش بینی می‌شود. گفتم: استخاره کنید، پاسخ داده شد «ولِلّه علی الناس من حج البیت ...» گفتم: با مساعدت تفأّل من عازم مکه می‌شوم. فرمود: میل خودت است، اینک هزینه رفتن مکه را بگیر و برو.

من به سوی مکه روانه شدم، اما همان طوری که شیخ پیش بینی کرده بود گروهی راهزن مرا گرفتند. یکی از آنها مرا بر زمین زد و خنجر بر گلویم گذاشت، گفتم: اگر منظور شما پول است، هر چه دارم بردارید و مرا نکشید. آن قدر گریه و التماس و زاری کردم تا این که دست از کشتن من برداشت و مرا بدون پول و لباس در بیابان گذاشته و رفتند. با مشقت بسیار به نجف برگشتم و داستان به خدمت شیخ رسانیدم. فرمود: من به تو گفتم خطر در پیش است.(۱)

۱- . مردان علم در میدان عمل، ج ۵، ص ۳۸۷ و ۳۸۸

ص: ۹۳

بخش چهارم: دیدار با

اشاره

حضرت صاحب الامر
(عجّل اللّه فرجه الشریف)

ص: ۹۴

صفحه خالی

ص: ۹۵

بیست حج برای دیدار

علی بن مهزیار- که قبرش در اهواز و زیارتگاه عموم است و بقعه و بارگاهی دارد- می گوید: نوزده سفر هر سال به مکه مشرف می‌شدم تا شاید خدمت حضرت ولی عصر علیه السلام برسم؛ ولی در این سفرها هر چه بیشتر تفحّص می کردم کمتر موفق به اثریابی از آن حضرت می گردیدم، بالاخره مأیوس شدم و تصمیم گرفتم که دیگر به مکّه نروم.

وقتی که دوستان عازم مکّه بودند به من گفتند: مگر امسال به مکه مشرف نمی‌شوی؟ گفتم: نه امسال گرفتاری‌هایی دارم و قصد رفتن به مکه را ندارم.

شب در عالم خواب دیدم که به من گفته شد امسال، سفرت را تعطیل نکن که ان‌شاءاللَّه به مقصودت خواهی رسید.

من با امیدی مهیای سفر شدم. وقتی رفقا مرا دیدند تعجب کردند؛ ولی به آنان از علّت تغییر عقیده‌ام چیزی نگفتم.

تا آن که به مکّه مشرف شده و اعمال حج را انجام دادم. در این مدت دائماً در گوشه مسجدالحرام تنها می‌نشستم و فکر می کردم.

ص: ۹۶

گاهی با خودم می‌گفتم: آیا خوابم راست بوده یا خیالاتی بوده است که در خواب دیده‌ام.

یک روز که سر در گریبان خود برده و در گوشه‌ای نشسته بودم، دیدم دستی بر شانه‌ام خورد. شخصی که گندم‌گون بود به من سلام کرد و گفت اهل کجایی؟

گفتم: اهل اهواز.

گفت: ابن‌خطیب را می‌شناسی؟

گفتم: خدا رحمتش کند از دنیا رفت.

گفت: «انّا للّه‌وَانّا الَیهِ راجِعُون» مرد خوبی بود به مردم احسان زیادی می‌کرد، خدا او را بیامرزد.

سپس گفت: علی بن مهزیار را می‌شناسی؟

گفتم: بله خودم هستم.

گفت: اهلًا و مرحباً ای پسر مهزیار! تو خیلی زحمت کشیدی برای زیارت مولایت حضرت بقیه اللّه علیه السلام. به تو بشارت می‌دهم که در این سفر به زیارت آن حضرت موفق خواهی شد. برو با رفقایت خداحافظی کن و فردا شب در شعب ابی‌طالب بیا که من منتظر تو هستم تا تو را خدمت آقا ببرم.

من با خوشحالی فوق العاده به منزل رفتم و وسایل سفرم را جمع کردم و با رفقا خداحافظی نموده و گفتم: باید چند روزی به جایی بروم. آن شب به شعب ابی طالب رفتم و دیدم او در انتظار من است.

هر دو سوار شتر شدیم و از کوه‌های عرفات و منا گذشتیم و به کوه‌های طائف رسیدیم. او به من گفت: پیاده شو تا نماز شب بخوانیم. من پیاده شدم و با او نماز شب خواندم و با ز سوار شدیم و به راه خود ادامه دادیم تا

ص: ۹۷

طلوع فجر دمید. پیاده شدیم و نماز صبح را خواندیم. من از جا حرکت کردم و ایستادم هوا قدری روشن شده بود. به من گفت: بالای آن تپه چه می‌بینی؟

گفتم: خیمه‌ای می‌بینم که تمام این صحرا را روشن کرده است.

گفت: بله درست است، منزل مقصود همان جاست. جایگاه مولا و محبوبمان همانجاست.

آن‌وقت گفت: برویم.

گفتم: شترها را چه بکنیم؟

گفت: آنها را آزاد بگذار. این جا محل امن و امان است. با او تا نزدیک خیمه رفتم، به من گفت: تو صبر کن. خودش قبل از من وارد خیمه شد و چند لحظه بیشتر طول نکشید که بیرون آمد و گفت: خوش به حالت، به تو اجازه ملاقات دادند، وارد شو.

من وارد خیمه شدم، دیدم آقایی بسیار زیبا، با بینی کشیده و ابروهایی پیوسته و برگونه راستش خالی بود که دل‌ها را می‌برد باکمال ملاطفت و محبت احوال مرا پرسید و فرمود: پدرم با من عهد کرده که در شهرها منزل نکنم؛ بلکه تا موقعی که خدا بخواهد در کوه‌ها و صحراها بسر ببرم تا از شرّ جباران و طاغوت‌ها محفوظ باشم و زیر بار فرمان آنها نروم تا وقتی که خدا اجازه فرجم را بدهد.

من چند روز میهمان آن حضرت در آن خیمه بودم و از انوار و علومش استفاده می‌کردم تا آنکه خواستم به وطن برگردم، مبلغ پنجاه‌هزار درهم داشتم، خواستم به عنوان سهم امام تقدیم حضورش کنم. قبول نکرد و فرمود: از قبول نکردنش ناراحت نشو؛ این به علّت آن است که تو راه دوری در پیش داری و این پول مورد احتیاج تو خواهد بود.

ص: ۹۸

پس خداحافظی کردم و به طرف اهواز حرکت نمودم و همیشه به یاد آن حضرت و محبت‌های او هستم و آرزو دارم باز هم آن حضرت را ببینم.(۱)

ذکر یا حفیظ یا علیم

آیت‌اللّه آقای حاج شیخ محمد علی اراکی قدس سره فرمودند: دخترم- که همسر حجت‌الاسلام آقای حاج سید آقای اراکی است- می‌خواست به مکه مکرّمه مشرف شود و می‌ترسید نتواند در اثر ازدحام حجّاج طوافش را کامل و راحت انجام دهد؛ من به او گفتم: اگر به ذکر «یا حَفیظُ یاعَلیمُ» مداومت کنی خدا به تو کمک خواهد کرد.

او مشرّف به مکه شد و برگشت. در مراجعت یک روز برای من تعریف می‌کرد که من به آن ذکر مداومت می‌کردم و به بحمداللّه اعمالم را راحت انجام می‌دادم تا آن که یک روز در موقع طواف جمعی از سودانی‌ها و ازدحام عجیبی را در مطاف مشاهده کردم. قبل از طواف با خود فکر می‌کردم که من امروز چگونه در میان این همه جمعیت طواف می‌کنم، حیف که من در این جا محرمی ندارم تا مواظب من باشد و مردها به من تنه نزنند. ناگهان صدایی شنیدم که به من می‌گوید: متوسّل به امام زمان علیه السلام شو تا بتوانی راحت طواف کنی.

گفتم: امام زمان کجاست؟

گفت: همین آقاست که جلوتر می‌روند.

نگاه کردم دیدم آقای بزرگواری پیش روی من راه می‌رود و اطراف او به قدر یک متر خالی است وکسی در آن حریم وارد نمی‌شود.

۱- . مهدی موعود، ترجمه جلد سیزدهم بحار الانوار، ص ۳۵۸- ۳۶۱ نقل از کمال‌الدین.

ص: ۹۹

همان صدا به من گفت: وارد این حریم بشو و پشت سر آقا طواف کن.

من فوراً پـا در حریم گذاشـتم و پشت سـر حضـرت ولی عصـر علیه السـلام می‌رفتم و به قـدری نزدیـک بودم که دسـتم به پشت آقا می‌رسید.

آهسـته دست به پشت عبای آن حضرت گذاشـتم و به صورتم مالیـدم و می‌گفتم: آقا قربانت بروم! ای امام زمان فـدایت بشوم! و به قدری مسرور بودم که فراموش کردم به آقا سلام کنم.

خلاصه همین طور هفت شوط طواف را بـدون آن‌که بـدنی به بـدنم بخورد و آن جمعیت انبوه برای من مزاحمتی داشـته باشد انجام دادم.

و تعجب می‌کردم که چگـونه از این جمعیت انبـوه کسـی وارد این حریم نمی‌شـود. آقـای اراکی رحمه الله می‌گویـد: چـون او تنها خواسته‌اش همین بود سؤال و حاجت دیگری از آن حضرت نداشته است.(۱)

حجّت امام زمان

ابوالقـاسم علی کوفی گفت: روزی در موسم حـجّ در طواف بودم. در شوط هفتم نظرم به جمعی افتـاد که حلقه زده بودنـد و در آن میان شخصـی در کمال فصاحت تکلُّم می‌کرد. به زودی طواف را تمام کرده پیش او رفتم. جوانی خوش روی دیدم که به فصاحت، بلاغت، خوش کلامی، ادب، تواضع و حسن سلوک او تا آن روز کسی را ندیده بودم.

خواسـتم تا با او سخن گویم و سؤال کنم، مرامنع کردند. پرسیدم: این کیست؟ گفتند فرزند رسول خداست. هر سال یک بار در این جا پیدا می‌شود و ساعتی با خواص اصحاب خود صحبت می‌دارد.(۲)

۱- . ملاقات با امام زمان، ج ۱، ص ۱۰۳ و ۱۰۴

۲- . کفایهٔ المهتدی، ص ۱۸۴

ص: ۱۰۰

عنایت والطاف حضرت مهدی علیه السلام

زمانی علامّه بحرالعلوم در مکه معظّمه سکونت داشت و از بستگان و خویشانش به دور بود. او از هر گونه بذل و بخشش به مستمندان و محتاجان و نیز تأمین مایحتاج طلاب فروگذار نمی‌کرد.

روزی پیشکار آن بزرگ به ایشان خبر می‌دهد که دیگر دینار و درهمی اندوخته باقی نمانده و باید فکری کرد.

سید قدس سره به این گفته پاسخی نمی‌دهند. پیشکار می‌گوید: عادت ایشان در مکه چنین بود که هر صبحگاه به طواف کعبه مشرف می‌شد و پس از آن مراجعت می‌فرمود و در اتاق مخصوص خود اندکی استراحت می‌کرد و در همان موقع قلیانی برایشان مهیا می‌نمودم و ایشان عادتاً آن را می‌کشید و سپس به اتاق دیگر می‌رفت تا به تدریس بپردازد. فردای آن روز چون از طواف برگشت و من چون مثل همیشه قلیان را حاضر کردم، ناگهان صدای در آمد، سیّد به شدت مضطرب گردید و به من گفت: «قلیان را از این جا بردار» و خود با سرعت همانند پیشخدمتان به سوی در شتافت و آن را گشود. مرد جلیل القدری که به گونه اعراب بود داخل گردید و در اتاق مخصوص سیّد نشست و سید هم باکمال ادب و کوچکی نزدیک ایشان نشست.

آن دو ساعتی باهم خلوت کردند و با یکدیگر مکالمه داشتند و چون آن بزرگوار برخاست، سیّد نیز باشتاب در را گشود و دست آن شخص را بوسه زد و سپس او را بر شتر- که آن جا خوابیده- بود سوار کرد.

مهمان رفت و سیّد بازگشت. امّا رنگ چهره‌اش تغییر کرده بود، در همان حال حواله‌ای را که در دست داشت به من داد و فرمود: این حواله را

ص: ۱۰۱

نزد فلان مرد صراف که در کوه صفا، دکان دارد ببر و هر چه داد بگیر و بیاور. من حواله را گرفتم، نزد شخص معهود رفتم. او چون آن را دید بوسید و گفت: چند نفر بار بر حاضر کن، من چهار نفر حاضر کردم و آن مرد صراف به اندازه‌ای که آنان قدرت داشتند، ریال‌ها را در کیسه ریخت و بار برها بردوش کشیدند و به منزل رفتیم.

یکی از روزها تصمیم گرفتم نزد آن صرّاف بروم تا از احوال او جویا گردم و نیز از صاحب حواله اطلاعی حاصل کنم. امّا چون به صفا رسیدم مغازه‌ای ندیدم و از شخصی جویای آن صراف شدم در پاسخ گفت:

در این مکان تاکنون چنین صرافی که می‌گویی دیده نشده است.

دانستم که این نیز یکی دیگر از اسرار الهی و عنایات و الطاف حضرت ولی عصر علیه السلام است.(۱)

صاحب معالم امام زمان علیه السلام را در عرفات زیارت کرد

صاحب درّالمنثور آورده است: از بعضی از استادان خود و غیرایشان شنیدم که هر گاه شیخ حسن (صاحب معالم الاصول) از برای حجّ رفت، به اصحاب خود گفت: از خدای عزّوجل امید دارم که به زیارت جمال بی‌کمال حضرت صاحب العصر و الزمان علیه السلام مشرّف شوم؛ زیرا که آن حضرت هر سال به حجّ تشریف می‌آورد. پس چون شیخ حسن در مناسک حج، وقوف عرفه را به‌جا آورد و خواست که در گوشه تنهایی به فراغ خاطر مشغول ادعیه عرفه شود، به اصحاب خود فرمود: از خیمه بیرون روید و بر در خیمه نشسته، مشغول دعا باشید.

در این اثنا شخصی داخل خیمه شد که شیخ حسن او را نمی‌شناخت و

۱- . نجم الثاقب، باب هفتم، ص ۳۴۰؛ سیمای امام زمان، ص ۱۹۲؛ ملاقات با امام زمان، ج ۱، ص ۱۴۰ و ۱۴۱؛ فوائد الرضویه، ص ۶۸۰

ص: ۱۰۲

سلام گفت و نشست. شیخ حسن گوید: از آمدن او هیبت برمن غالب شدو مبهوت شدم و قدرت بر سخن گفتن نداشتم. پس او با من سخن گفت به کلامی که یاد ندارم، سپس برخاست و چون از خیمه بیرون رفت، چیزی که امید آن را داشتم به خاطرم رسید. باعجله تمام برخاستم، پس او را ندیدم و از اصحاب خود پرسیدم، گفتند: ما کسی را ندیده‌ایم که داخل خیمه شما شده باشد.(۱)

یک طاقه گل سرخ

میرزا محمد استرآبادی گفت:

شبی در حوالی بیت اللّه الحرام مشغول طواف بودم، ناگاه جوان نیکورویی را دیدم که مشغول طواف بود. چون نزدیک من رسید یک طاقه گل سرخ به من داد (آن وقت موسم گل نبود) من آن گل را گرفتم و گفتم:

این از کجاست، ای سید من!؟

فرمود: از خرابات برای من آورده‌اند. آن گاه از نظر من غایب شد و من او را ندیدم، بعداً متوجه شدم، آن آقا، کسی نبود جز مولای خوبان حضرت صاحب الزمان علیه السلام.(۲)

یا ابا صالح!

شخصی به نام شیخ قاسم بسیار به حج می‌رفت و از مسافرت‌هایش خاطرات شیرین داشت، می‌گفت: در یکی از سفرهایم یک روز از پیاده‌روی خسته شدم. به سایه درختی رفتم تا چند لحظه‌ای استراحت کنم،

۱- . نجوم السماء، ص ۷

۲- . منتهی الآمال، ج ۲، ص ۴۷۴؛ فوائد الرضویه، ص ۴۶۵

ص: ۱۰۳

خواب بر چشمانم غلبه کرد. وقتی بیدار شدم که کاروان حج رفته بود و من تنها مانده بودم.

نمی‌دانستم به کدام طرف بروم؟ وحشت سراپایم را گرفته بود. به یادم آمد آنچه را که عالم بزرگوار سید بن طاووس در کتاب امام نوشته که: اگر کسی راه را گم کرد، با صدای بلند صدا بزند: «یا اباصالح» پس به سمتی متوجه شدم و به آواز بلند صدا می‌کردم: یا اباصالح. و مقصودم حضرت صاحب الامر علیه السلام بود. در این که حال فریاد می‌کردم، عربی را دیدم که سوار برناقه‌ای است؛ به من فرمود: از کاروان عقب مانده‌ای؟

گفتم: آری.

فرمود: در ردیف من سوار شو تا تورا به قافله برسانم. من سوار شدم ساعتی نگذشت که به قافله رسیدم، مرا پیاده کرد و فرمود برو.

گفتم: تشنگی مرا رنجور کرده است. دیدم از زین مرکب خود مشک آبی آورد و مرا سیراب کرد. به خدا سوگند! که هرگز لذیذتر و گواراتر از آن آب نیاشامیده‌ام. پس به کاروان ملحق شدم و متوجه او گشتم. او را ندیدم در کاروان جست‌وجو کردم و هر چه کوشش کردم دیگر او را ندیدم.(۱)

امام زمان هر سال در حج است

مرحوم شیخ عباس قمی حکایتی از شیخ مهدی ملّا کتاب نقل کرده است که: مرحوم شیخ مهدی در سال آخر عمر خود قصد حجّ کرد. به او گفتند: خوب است به کربلا مشرّف شوی و عرفه را در خدمت حضرت امام حسین علیه السلام باشی که ثواب حجّ دارد. فرمودند: می‌خواهم مکّه روم به دو جهت: یکی آن که شاید در رفتن یا برگشتن در بین راه وفات کنم و حقّ

۱- . منتهی الآمال، ج ۲، ص ۴۷۴، حکایت ۱۷؛

ص: ۱۰۴

تعالی مرا داخل فرمایـد در روضه و آن مکانی است در بهشت که در اخبار وارد شـده که آن مختص به کسـی است که در راه مکّه می‌میرد و دیگر آن که فایز و رسـتگار شوم به اجتماع با حضـرت بقیّهٔ‌اللّه فی الارضـین مولای ما صاحب‌الزمان علیه السـلام چون آن بزرگوار در هر سال در موسم حجّ حاضر است.

پس شیخ حرکت کرد و به مکّه رفت. چون از سفر حجّ برمی‌گشت در میان راه وفات نمود و به دار باقی شتافت.(۱)

مولای ما نزد ما بود

شخصـی از اهل مدائن گوید: با رفیقم به حج رفته بودیم؛ چون به موقف عرفات رسـیدیم، جوانی را دیدیم نشسـته است. گدایی نزد ما آمـد، او را رد کردیم. نزد آن جوان رفت و از او درخواست کمک نمود. جوان چیزی از زمین برداشت و به او داد. گدا او را دعا نمود و زیـاد و جـدّی هم دعـا کرد. سـپس جوان برخاست و از نظرمان ناپدیـد شـد. نزد آن سائل رفتیم و به او گفتیم: به تو چه عطا کرد؟ او به ما ریگ طلایی نشان داد که قریب بیست مثقال بود. من به رفیقم گفتم: مولای ما نزد ما بود و ما ندانستیم.

آن‌گاه به جست‌وجویش پرداختیم و تمـام موقف را گردش کردیم ولی او را نیافتیم. از جمعیتی از اهل مکّه که در اطرافش بودنـد، راجع به او پرسیدیم. گفتند: جوانی است علوی که هر سال پیاده به حجّ می‌آید.(۲)

نصب حجر الاسود

جعفر بن‌محمد قولویه گوید: به قصد رفتن به مکّه و انجام مراسم حجّ

۱- . شیخ عباس قمی، فوائد الرضویه، ص ۶۸۴

۲- . ثقهٔ الاسلام کلینی، اصول کافی، ج ۲، ص ۱۲۵

ص: ۱۰۵

حرکت کردم و در آن سال دشمنان به کعبه حمله کرده بودنـد و حجر الاسود را از جای خودکنـده بودنـد. من چون می‌دانستم که حتماً امام باید آن را نصب کند و در این زمان حضرت امام عصر- ارواحناه فداه- آن را نصب می کند. از این رو سعی داشتم، شاهد نصب حجر به دست آن حضرت باشم. امّا همین که به بغداد رسیدم مریض شدم و در شرف مرگ قرار گرفتم و از ادامه مسیر باز مانـدم. چون از ادامه سفر مأیوس شدم، شخصـی به نام ابوهشام را پیدا کرده و نامه‌ای را که در آن خطاب به امام زمان نوشته بودم که آیا از این مرض نجات پیدا می کنم یا نه؟ به او دادم و از او خواستم توجّه کامل داشته باشد که چه کسی حجرالاسود را نصب می کند تا این نامه را به او بدهد و جواب آن را برایم بیاورد.

ابوهشام گفت: به مکه رفتم و در محلی که کاملًا می‌توانستم محل نصب حجرالاسود را ببینم، ایستادم و دیدم هر کس می‌خواهد آن سنگ را سرجای خود بگذارد، سنگ می‌لرزد و در جای خود قرار نمی گیرد. تا این که جوانی زیبا جلو آمد و سنگ را برداشت و برجای خود قرار داد و سنگ همان جا باقی ماند و آن چنان محکم بر جای خود چسبید که گویا اصلًا کنده نشده بود. صدای مردم بلنـد شـد و آن شخص به طرف بیرون مسجدالحرام رفت. من با عجله به سوی او دویدم و به طوری مردم را کنار می‌زدم و می‌رفتم که همه خیال می کردند دیوانه شده‌ام. من چشم از او برنمی‌داشتم تا او را گم نکنم.

وقتی از میان مردم بیرون رفتم، تندتر دویدم تا پشت سر او رسیدم. او ایستاد و رویش را برگردانید و گفت: آنچه را با خود داری به من بـده. من نامه را به او دادم و بـدون آن‌که نگاهی در آن بکنـد، فرمود: به صاحب نامه بگو: که از این مرض شفا می‌یابـد و سی سال دیگر زندگی می کند. آن گاه از

ص: ۱۰۶

من دور شد و من آن چنان مات و مبهوت مانده بودم که قدرت حرکت نداشتم تا او از دیده‌ام غایب شد.

وسی سال بعد جعفر مریض شد و به تهیّه قبر و وصیّت کردن پرداخت. به او گفتند: ان شاءاللّٰه خوب می‌شوی، گفت: امسال همان سالی است که وعده‌من در آن داده شده است و چیزی نگذشت که از دنیا رفت.(۱)

از برکت امام زمان

کاروان حج آماده حرکت بود، دور هر حاجی عده‌ای از فامیل و بستگان حلقه‌زده بودند و با اشک و آه و التماس از او می‌خواستند که از آنها هم یادی بنماید. سرانجام کاروان به قصد زیارت خانه خدا روانه شد.

تپه‌ها و کوه‌ها، دشت و صحرا و فرازها و نشیب‌ها، یکی پس از دیگری طی می‌شد و مسافران پیاده و سواره به راه خود ادامه می‌دادند.

سید جلیل القدر امیر اسحاق استر آبادی می‌گوید: پس از چند روز پیمودن راه، یک روز خستگی و پیاده روی مرا از پای در آورد. کم کم از کاروان عقب ماندم و هر چه تلاش کردم، نتوانستم خود را به کاروان برسانم. تشنگی سختی به من رو آورد. رمق از زانوهایم رفت. دست از زندگی کشیده و به حالت جان دادن روی زمین افتادم و آماده مرگ شدم.

شهادتین را برزبان جاری کردم که ناگهان متوجه شدم که بالای سرم کسی است، نگاه کردم دیدم مولا و سرور ما- خلیفه خدا بر اهل جهان- صاحب الزمان علیه السلام است. فرمود: برخیز، من طبق فرمان آن حضرت از جا بلند شدم.

به وسیله، ظرف آبی مرا سیراب کرد و در ردیف خود برمرکبش سوار نمود و راه افتاد. من شروع کردم به خواندن «حرزیمانی» هر جا را که غلط

۱- . الخرائج و الجرائح للراوندی، ج ۱، ص ۴۷۵- ۴۷۷؛ محجّهٔ البیضاء، ج ۴، ص ۳۶۸

ص: ۱۰۷

می‌خواندم، آن آقا تصحیح می‌فرمود، تا این که دعا تمام شد و من خود را در مکّه معظمه دیدم، شگفت زده از مرکب پیاده شدم پس از نه روز کاروان رفقایم رسید، و همه در شگفت شدند و همه جا پیچید که من طی الارض دارم. غافل از این‌که آمدن و نجات من به برکت حضرت بقیۀاللّه امام زمان علیه السلام بود.(۱)

۱- . بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۱۴۶؛ پنجاه داستان از شیفتگان حضرت مهدی، ص ۱۱۷ و ۱۱۸

ص: ۱۰۸

صفحه خالی

ص: ۱۰۹

بخش پنجم: باراهیان حرم

اشاره

ص: ۱۱۰

ص: ۱۱۱

تلبیس ابلیس

آمده است که پیرمردی عازم سفر حجّ بود. او در هر قدمی که می گذاشت، دو رکعت نماز می گزارد. چنان غرق در عبادت بود که از چیزهای دیگر غافل ماند. او حتّی خارهایی که به پایش فرو می‌رفت، درنمی‌آورد؛ امّا در آخر امر چنان عبادت‌هایش را مورد پسند خود قرار داد و مغرور گردید که خود را بالاتر از همه چیز می‌دید. و این زمینه‌ای شد که ابلیس پلید بر او نفوذ کرده و از راه الهی بدر کند.

او گرفتار عجب و غرور شد و سوگمندانه از طریق حق منحرف گردید.

شنیدم که پیری به راه حجازبه هر خطوه کردی دو رکعت نماز

چنان گرم رو در طریق خدای که خار مغیلان نکندی زپای

به آخر ز وسواس خاطر پریش‌پسند آمدش در نظر کار خویش

به تلبیس ابلیس در چاه رفت که نتوان از این خوب‌تر راه رفت

امّا پیش از آن که ابلیس او را به چاهش فرو کشد، رحمت حق به فریادش رسید و نجاتش داد.

ص: ۱۱۲

هاتفی از غیب آواز داد: ای مرد نیک بخت! مپندار که این طاعت‌ها و عبادت‌هایت، بخشش و احسانی است به پروردگارت. تو باید با این کارهایت به دل آسودگی برسی و به مقام اطمینان نایل گردی.

گرش رحمت حقّ نه دریافتیغرورش سراز چاه برتافتی

یکی هاتفی از غیبش آواز دادکه ای نیک بخت مبارک نهاد!

مپندار اگر طاعتی کرده‌ایکه نزلی بدین حضرت آورده‌ای

به احسانی آسوده کردن دلیبه از الف رکعت به هر منزلی(۱)

توسّل به حضرت سید الشهدا

شخصی به نام میرزا علی ایزدی- که از ارادتمندان خاندان عترت بود- نقل می کند: پدرم سخت مریض شد و به ما امر کرد که او را به مسجد ببریم. گفتیم: برای شما بد است، چون تجار و اشراف به عیادت شما می‌آیند و در مسجد مناسب نیست. گفت: می‌خواهم در خانه خدا بمیرم و علاقه شدیدی به مسجد داشت. ناچار او را به مسجد بردیم تا شبی که خیلی مرضش شدید شد او را به منزل بردیم و برای مایقین شد که تا فردا صبح خواهد مرد.

هنگام سحر شد، ناگاه من و برادرم را صدا زد. نزدش رفتیم، دیدیم عرق بسیاری کرده است. به ما گفت آسوده باشید و بروید بخوابید و بدانید که من نمی‌میرم و از این مرض خوب می‌شوم. ما حیران و سرگردان شدیم. دیگر اثری از مرض در او نبود، ولی ما نپرسیدیم که چگونه خوب شده است و این برای ما معمّایی باقی ماند.

۱- . سعدی، بوستان، دفتر دوّم.

ص: ۱۱۳

موسم حجّ نزدیک شد. به تصفیه حساب و اصلاح کارهایش پرداخت و مقدمات و لوازم سفر حجّ را تدارک دید تا این که با نخستین قافله حرکت کرد. به بدرقه‌اش رفتیم و شب را با او بودیم.

در آن شب به ما گفت: از من نپرسیدید که چرا نمردم و خوب شدم؟

اینک به شما خبر می‌دهم که آن شب مرگ من رسیده بود و من در حالت سکرات مرگ بودم، پس در آن حال خود را در محله یهودی‌ها دیدم و از بوی گند وهول منظره آنها سخت ناراحت شدم و دانستم که تا مُردم جزو آنها خواهم بود.

پس در آن حال به پروردگار خود نالیدم. ندایی شنیدم که می گفت: «این جا محل ترک‌کنندگان حجّ است». گفتم: پس چه شد توسّلات و خدمات من نسبت به حضرت سید الشهدا علیه السلام. ناگاه آن منظره هول انگیز به منظره فرح بخش مبدّل شد و به من گفتند: «تمام خدمات توپذیرفته است و به شفاعت آن حضرت ده سال بر عمر تو افزوده شد و تأخیر در مرگت افتاد تا حجّ واجب را بجا آوری» و می‌بینید که اینک عازم حج هستم.

پدرم ده سال بعد در همان روزها از دنیا رفت در حالی که حجّ واجب خود را به جای آورده بود.(۱)

ناخوانده به خانه خدا نتوان رفت

یکی از توانگران عراق به مکّه معظمه رفته بود. بعد از طواف و فراغ از اعمال حجّ چنان‌که رسم تاجران است در بازار منا مال و اسباب خود را گشوده، به خرید و فروش مشغول بود. ناگاه فقیری که زحمت گرسنگی کشیده و نان جز در سفره دیگران ندیده بود، آن سوداگر را با آن همه

۱- . میر خلف زاده، کرامات الحسینیه، ص ۲۷- ۲۹؛ داستان‌های شگفت، ص ۱۳۳

ص: ۱۱۴

جمعیت دید، بر او رشک و حسرت برد و زبان به طعن او گشود و گفت:

ای دنیادار بی‌رحم و ای مال دار از خدا دور! فردای قیامت مکافات من و تو چون یکسان خواهد بود که تو با این همه سامان و نعمت از عراق و من با این همه رنج و محنت از بلاد هندوستان آمده، بینوا و بی‌چیز باشم؟

بازرگان چون این سخن را شنید، گفت: حاشا که مکافات ما یکسان باشد، ای گدای فضول وای طامع بی‌اصول! طرز درویشی و فقیری چنین نمی‌باشد که رشک و حسد بر اموال مسلمانان برند. مطلب تو از هندوستان آمدن به این جا گدایی و طلب است نه طواف خانه کعبه. اگر می‌دانستم فردای قیامت جزای ما یکسان خواهد بود، کجا روی به این راه می‌آوردم؟

گدا گفت: ای دنیادار! این سخن اشتباه از کجا می گویی؟ بازرگان گفت:

استغراللّه من آنچه حق بود گفتم. من به فرمان خدا آمده‌ام، آن جا که فرمان «و أذّن فی الناس بالحج یأتوک رجالًا» خطاب به ابراهیم علیه السلام شد که کسانی را که قدرت و استطاعت داشته باشند، ندا در ده و بطلب تا بیایند. پس مرا حکم شد و من به فرمان آمده‌ام و تو بی‌طلب و ناخوانده آمدی، ناخوانده به خانه خدا نتوان رفت و تو خود را در هلاکت انداخته‌ای که چنین راهی را بی‌زاد و راحله به جهت گدایی و طمع آمده‌ای. در جواب تو همین خواهد بود که بگویی من طفیلی ام و این ظاهر است که عزّت و حرمت مهمان و طفیلی یکسان نبود و آنچه حق تعالی از روی لطف و کرم به من داده شکر او را به جای آورم و آنچه موافق حکم شرع بر من واجب شده باشد از زکات و خمس وصله رحم همه را ادا می کنم و از حق‌النّاس احتراز می‌نمایم و تو فقیری و دعوی درویشی می کنی، ولی حرص و طمع تو از همه زیادتر است و تو از قناعت و توکّل بهره‌ای نداری و «خسر الدنیا و الآخرة» شدی و مرتبه فقیری و درویشی لباس انبیاست که هر بی‌سرو پایی

ص: ۱۱۵

را لایق آن نیست. تو درویشی را شنیده‌ای امّا چاشنی او را نچشیده‌ای. پس آن درویش خجل و منفعل گشت و جماعتی که در آن جا حاضر بودند به کلمات بازرگان آفرین گفتند و تحسین کردند و این مثل از آن بازرگان به یادگار مانده است که: «ناخوانده به خانه خدا نتوان رفت».(۱)

ترک حج

مرحوم حاج عبدالعلی مشکسار نقل کرد که یک روز صبح در مسجد، آقا احمد مرحوم عالم ربّانی آقای حاج سیّد عبد الباقی- اعلی اللّه مقامه- پس از نماز جماعت به منبر رفت و من حاضر بودم. فرمود: امروز چیزی را که خودم دیده‌ام، برای موعظه شما نقل می‌کنم.

رفیقی داشتم از مؤمنان، مریض شد به عیادتش، رفتم؛ چون او را در حال سکرات مرگ دیدم، نزدش نشستم و سوره یس و صافات را تلاوت کردم. اهل او از حجره بیرون رفتند و من تنها نزدش بودم. پس او را کلمه توحید و ولایت تلقین می‌کردم؛ ولی من هر چه اصرار کردم، نگفت، با این که می‌توانست حرف بزند و با شعور بود. پس ناگاه باکمال غیظ متوجّه من شده و سه مرتبه گفت: یهودی، یهودی، یهودی.

من بر سرخودم زدم و طاقت توقف دیگر نداشتم. از حجره بیرون آمدم و اهلش نزدش رفتند. درب خانه که رسیدم، صدای شیون و ناله بلند شد. معلوم گردید که مرده است. پس از تحقیق از حالش معلوم شد که این بدبخت چند سال بود که واجب الحجّ بود و به این واجب مهم الهی اعتنایی ننموده تا این که یهودی از دنیا رفت.(۲)

۱- . کلیات جامع التمثیل، ص ۲۳۴

۲- . داستانهای شگفت، ص ۱۳۲

ص: ۱۱۶

نتیجه تکبّر

عمرو بن شیبه می‌گوید: من بین صفا و مروه مردی را دیدم که سوار بر اسبی شده و اطراف او را غلامانی گرفته‌اند و مردم را کنار می‌زنند (تا او سعی بین صفا و مروه را انجام دهد). مدّت‌ها از این واقعه گذشت و من به شهر بغداد رفتم. در یکی از روزهای اقامتم در بغداد، بر روی پل معروف شهر راه می‌رفتم که مردی را دیدم که لباس‌های مندرس پوشیده و پا برهنه است و موهای بلندی دارد. به او نگاه کردم و در صورت او خیره شدم. او به من گفت: چرا به من نگاه می‌کنی؟ گفتم: تو را شبیه مردی دیدم که در مکّه بین صفا و مروه او را دیده بودم که با تفاخر و سوار بر مرکب حرکت می‌کرد و ... آن شخص ژولیده گفت: من همان مردی هستم که در مکّه او را دیده‌ای! گفتم: چرا به این وضع در آمدی؟ گفت: در آن جا که همه مردم در برابر خدا متواضعند، من تکبّر ورزیدم و تفاخر کردم. در این جا که مردم رفعت مقام دارند (و هر کس برای خود شخصیت و شغل و زندگی آبرومندی دارد) خداوند مرا ذلیل کرد و بر زمین زد.(۱)

همسفر حجّ

مردی از سفر حجّ برگشته بود و سرگذشت مسافرت خود و همراهانش را برای امام صادق علیه السلام تعریف می‌کرد، مخصوصاً یکی از هم‌سفران خویش را بسیار می‌ستود که چه مرد بزرگواری بود. ما به معیّت

۱- . محجّة البیضاء، ج ۶، ص ۲۲۸؛ شنیدنیهای تاریخ، ص ۳۷۲

ص: ۱۱۷

همچو مرد شریفی مفتخر بودیم. یکسره مشغول طاعت و عبادت بود.

هیمن که در منزلی فرود می‌آمدیم او فوراً به گوشه‌ای می‌رفت و سجاده خویش را پهن می‌کرد و به طاعت و عبادت مشغول می‌شد.

امام فرمود: پس چه کسی کارهای او را انجام می‌داد و حیوانش را تیمار می‌کرد؟ آن مرد گفت: البّته افتخار این کارها با ما بود. او فقط به کارهای مقدّس خویش مشغول بود و کاری به این کارها نداشت.

حضرت فرمود: بنابراین همه شما از او برتر بوده‌اید.(۱)

تواضع در حریم دوست

سالی هارون به عزم حجّ حرکت کرده و به کوفه رسید. اهالی او را استقبال نمودند، ناگاه در میان جمعیت، یکی فریاد برآورد: یا هارون! یا هارون! گفت: این شخص گستاخ کیست؟ جواد دادند: بهلول است. پرده هودج را بلند کرده و گفت: چه می‌گویی؟ بهلول گفت: روایت مسند است که قدامهٔ بن عبداللّه عامری می‌گوید: حضرت رسول صلی الله علیه و آله را هنگام رمی جمره زیارت کردم در حالتی که هیچ کس را از اطراف او ضرب و طرد نمی‌کردند. ای هارون! تواضع تو در این سفر بهتر از تکبّر است؛ زیرا، به حرم کبریا مشرّف می‌شوی. هارون گفت: بیشتر بگوی. گفت: هر مردی که دارای سلطنت یا مال یا جمال باشد و سلطنت خود را در عدل و مال خود را در انفال و جمال را در عفّت صرف کند، در دفتر الهی از ابرار است.

هارون خواست جایزه‌ای به او بدهد، بهلول سر به آسمان کرده و گفت: من و تو هر دو عیال خدا هستیم، محال است که خدا تو را یاد نماید و مرا فراموش کند.(۲)

۱- . داستان راستان، ص ۳۳

۲- . رنگارنگ، ج ۲، ص ۱۰۵

ص: ۱۱۸

راه طولانی

محمـد بن یاسـر گوید: پیرمردی را در طواف دیدم که روی زرد شده و رنج سـفر در او پیدا بود. از من پرسـید: از خانه تو تا این جا چه قدر راه است؟

گفتم: دو ماه. گفت: پس تو همسایه خانه‌ای و هر سال به زیارت می‌آیی. از او پرسیدم: از خانه تو تا این جا چقدر راه است؟ گفت: پنـج سال، وقتی از خانه خود می‌آمـدم، هیچ اثر سـفیدی در سـر و محاسـنم پیدا نبود، اکنون از درازی راه پیر شدم و محاسن و موی سرم سفید گردیده است.

گفتم: زهی طاعتی نیکو و محبّتی صادق، او خندید و این بیت‌ها را گفت:

هر که نهد در ره تو گام راکی نگرد رنج سرانجام را

قبله اگر ساخته‌اند ناکسان‌سنگ و گل و آتش و اصنام را

نقش کنم نام تو برجان خویش‌سجده برم روز و شب آن نام را(۱)

حق مادر

بزرگی گفت: عزم حـجّ کردم؛ چون به بغـداد رسـیدم، نزدیک ابوحازم رفتم. او در خواب بود، صبر کردم تا بیـدار شـد. گفت: این ساعت پیامبر صلی الله علیه و آله را به خواب دیدم، مرا به تو پیغامی داد و فرمود: حق مادر نگه دار، که تو را

۱- . مصابیح القلوب، ۱۶۱، ۱۶۲

ص: ۱۱۹

بهتر از حجّ کردن است. بازگرد و رضای او را طلب کن.(۱) البته ناگفته نماند که احتمالًا، منظور حجّ مستحبی است؛ چون حج واجب، از فریضه‌هایی است که هیچ چیز با او برابری نمی‌کند و هیچ عملی نمی‌تواند جایگزین آن باشد.

هفتاد سال حجّ

شیخی به همراهی جوانی به حجّ رفتند. همین که شیخ احرام بست و گفت: اللّهم لبیّک، از آسمان صدایی آمد: لالبیّک. جوان همراهش به شیخ گفت: آیا این جواب را می‌شنوی؟ جواب داد: هفتاد سال است همه ساله به حجّ می‌آیم و این جواب را می‌شنوم، ولی صبر از کف نداده و نا‌امید نشده‌ام. جوان گفت: در این صورت نبایستی این مدّت متمادی به خود رنج سفر را تحمل می‌کردی و به حجّ می‌آمدی. همان لحظه از هاتفی ندا آمد: به راستی حجّ او را قبول کردیم.(۲)

به نومیدی منه تن گر چه در کام نهنگ افتی که دارد در دل گرداب بحر عشق ساحل‌ها

خدا هیچ کس را فراموش نمی‌کند

یکی از جمله بزرگان در موسم حجّ یک کیسه زر به غلام خود داد و گفت: برو و نگاه کن به قافله، هر وقت مردی را دیدی که از قافله به کنار می‌رود، این کیسه زر را به او بده. غلام رفت و مردی را دید که به‌تنهایی به طرفی می‌رفت. غلام آن کیسه زر را به او داد. آن مرد کیسه را گرفت و سر به سوی آسمان کرد و گفت: خدایا! تو بحیر را فراموش نمی‌کنی، بحیر را

۱- . تذکرة الاولیاء، ص ۲۴۰

۲- . رنگارنگ، ج ۲، ص ۳۰۶

ص: ۱۲۰

چنان کن که تو را فراموش نکند. غلام برگشت و به خواجه خود گفت:

مردی را یافتم چنان که گفته بودی، زر را به او دادم. گفت: آن مرد چه گفت.

غلام گفت: چنین و چنان گفت. خواجه گفت: بسیار نیکو گفته است.

نعمت را حواله به آن کرده که به حقیقت به او داده بود.(۱)

صلوات بر محمد و آل او علیهم السلام

سفیان ثوری حکایت می‌کند، در مکه مشغول طواف بودم، ناگاه مردی را دیدم که قدم از قدم برنمی‌داشت، مگر این که صلواتی می‌فرستاد. به آن شخص خطاب کردم: چرا تسبیح و تهلیل نمی‌کنی و اتصالًا صلوات می‌فرستی؟ آیا تو را در این خصوص حکایتی هست؟ گفت: تو کیستی خدا تو را بیامرزد؟ گفتم: من سفیان ثوری هستم. جواب داد: به جهت این که تو در اهل زمان خود غریبی، حکایت خود را به تو نقل می‌کنم.

سالی من در معیّت پدرم سفر مکّه نمودیم. در یکی از منازل پدرم مریض شد وبا همان مرض از دنیا رفت. صورتش سیاه شد و چشمانش کبود و شکمش آماس کرد. من گریه کردم و به خود گفتم که پدرم در غربت فوت کرد آن هم به این وضعیت، ناچار رویش را با لباسی پوشانیدم و همان ساعت خواب بر من غلبه کرد. در خواب شخصی را دیدم بی‌اندازه زیبا و خوش صورت بود و لباس‌های فاخر در برداشت. شخص مزبور نزد پدرم آمد و دستش را به صورت پدرم کشید؛ ناگهان صورتش سفیدتر از شیر شد و دستش را به شکم پدرم مسح کرد، به حال اوّلی برگشت و اراده نمود که برود. برخاستم و دامن عبای او را گرفتم و عرض کردم: ای سرورم! تو را قسم می‌دهم به خدایی که در همچو وقتی تو را بر

۱- . رنگارنگ، ج ۲، ص ۳۲۸

ص: ۱۲۱

سر بالین پدرم رسانید، تو کیستی؟

فرمود: مگر مرا نمی‌شناسی؟ من محمد رسول خدایم. پدر تو معصیّت بسیار می‌نمود، الّا آن که به من بسیار صلوات می‌فرستاد. همین که این حالت به پدرت روی داد، مرا استغاثه نمود و من پناه می‌دهم به کسی که مرا صلوات زیاد بفرستد. پس من از خواب بیدار شدم، دیدم رنگ پدرم سفید شده و بدنش به حال اوّلی برگشته. این است از که از آن زمان به‌بعد من شب و روز به صلوات مداومت دارم.(۱)

دو هزار سال قبل از آدم

زراره گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: جانم به فدایت! چهل سال است من احکام و مسائل حجّ را از شما پرسش می‌کنم و شما پاسخ می‌دهید (و هنوز احکام آن تمام نشده است)؟ حضرت فرمودند: ای زراره! خانه‌ای که دو هزار سال قبل از آدم، زیارت می‌شده، می‌خواهی در مدّت چهل سال تمام مسائلش را فراگیری؟(۲)

پیادگان حاج

سعدی گوید:

سالی نزاعی در پیادگاه حجیج (حاجیان) افتاده بود و داعی در آن سفر هم پیاده، انصاف در سرو روی هم فتادیم و داد فسوق (بگو ومگو) و جدال بدادیم.

کجاوه نشینی را شنیدم که با عدیل خود می‌گفت: یاللعجب! پیاده عاج

۱- . رنگارنگ، ج ۲، ص ۴۴۵ و ۴۴۶

۲- . وسائل الشیعه، ج ۷، ص ۷

ص: ۱۲۲

چون عرصه شطرنج به سر می‌برد، فرزین می‌شود؛ یعنی، به از آن می گردد که بود و پیادگان حاج به سر بردند و بتر شدند.

از من بگوی حاجی مردم گزای راکو پوستین خلق به آزار می‌درد

حاجی تو نیستی، شترست از برای آنک‌بیچاره خار می‌خورد و بار می‌برد(۱)

حریم امن

مرد مؤمنی به شخصی گفت: هر کس تلاش کند وبه کعبه رود، در امان خواهد بود. آن مرد سختی‌های راه را به جان خرید و عازم مکّه گردید. او به آن‌جا رفته بود که الطاف الهی را ببیند و در مکان امنی مستقر گردد و به آرامش خاطر دست یابد، ولی عربی نادان حرمت آن حریم مقدس را نگه نداشت و با خفّت و خواری دست به گناه زد و دستار آن مرد را از سرش ربود و فرار کرد.

هنوز از کعبه پای او به در بودکه بر بودند دستارش زسر زود

یکی اعرابی را دید بی‌نورکه دستارش بتگ می‌برد از دور

مرد زبان به گله گشود و گفت: ایمنی این مکان برایم آشکار شد؟ او با خود می‌اندیشید که وقتی در این جا دستارم را از سرم بدزدند، در درون خانه سرم را خواهند برید.

زفان بگشاد آن مجنون به گفتارکه اینک ایمنی آمد پدیدار

۱- . گلستان، باب ۷.

ص: ۱۲۳

چو دستارم زسر بردند بردرمیان خانه، خود کی ماندم سر؟

نشان ایمنی بر سر پدیدست‌به خانه چون روم؟ بردر پدیدست

او در این فکرها بود که ناگاه جرّقه‌ای در خاطرش زده می‌شود و متوّجه می گردد که در چنان مکانی به فکر دستار و سر بودن خطاست.

انسان باید در این مکان از پوست پیشین بدر آید؛ زیرا تا وقتی یک سر موی به فکر خود باشد، ایمن نخواهد بود.

هزاران سر برین در ذرّه‌ای نیست‌هزاران بحر این جا قطره‌ای نیست

توتا بیرون نیایی از سرو پوست‌نیابی ایمنی بر درگه دوست

زتو تا هست باقی یک سر موی‌یقین می‌دان که نبود ایمنی روی(۱)

حاجی درستکار

شخصی بود پرهیزکار که همیشه حقوق واجب اموال خود رامی‌پرداخت و چیزی از مال مردم را با مال خودش مخلوط نمی کرد. سالی به سفر حجّ رفته بود، در بین راه پول خود را سهواً در سر چشمه گذاشت و رفت. قدری راه رفته بود که به یادش آمد. رفقایش گفتند: برگرد همیانت را بیاور. گفت: من در اموال خود چیزی از حقوق نگذاشته‌ام و مال من تلف نمی‌شود. در برگشتن از مکّه و بعد از انجام فرایض حجّ می‌آیم و برمی‌دارم. مبلغی از رفقا قرض کرد. رفت و مناسک حجّ را انجام داد، سپس برگشت و به نزدیکی آن چشمه رسید. دید راه را عوض کرده‌اند، پرسید: چرا راه را عوض کرده‌اند؟ گفتند: مدّتی است در آن راه اژدهایی پیدا شده است که راه را بسته و کسی جرأت نمی کند از آن راه

۱- . عطّار نیشابوری، اسرار نامه، ص ۱۳۰

ص: ۱۲۴

برود. گفت: آن اژدها پول من است. با چند نفر از رفقا از آن راه آمدند، چون نزدیک چشمه رسیدند، اژدها را دیدند. صاحب همیان خودش آمد به نزدیک و دید همیان اوست، برداشت و راه باز شد.(۱)

امر به معروف و نهی از منکر در سفر حجّ

سالی هارون الرشید به جهت حجّ به مکّه آمد. تصادفاً عبداللّه عبدالعزیز العمروی که یکی از بزرگان علمای زمان خود بود، نیز در مکّه بود. هارون از مروه پایین آمده و قصد صفا داشت. عبداللّه العمروی فریاد زد: ای هارون! همین که هارون نگاه کرد، عبداللّه را دید، گفت: بلی.

عمروی گفت: ای هارون: نگاه کن به طرف کعبه، جماعتی به عبادت مشغولند تعدادشان چه قدر است؟ هارون جواب داد: خدا می‌داند که عددایشان چیست؟ عمروی گفت: ای مردا! خداوند از هر یک از اینها، فقط از نفس خودش سؤال می‌کند، ولی از تو از همه اینها سؤال خواهد کرد، آماده جواب باش.

هارون نشست و زار زار گریست. گفت: ای هارون! آیا باز حرفی به تو بگویم؟ هارون گفت: بگو. عبداللّه گفت: مگر نه این است که اگر کسی مال خود را بیهوده خرج کند، باید او را جلوگیری کنند؟ هارون گفت: بلی همین طور است. عبداللّه گفت: پس اگر کسی مال دیگران را تلف کند با او چه باید کرد؟

گریه هارون بیشتر شد و عمروی از او دور گردید.(۲)

۱- . تحفهٔ الواعظین، ج ۱، ص ۲۰۷، به نقل از جواهر الکلمات

۲- . کشکول طبسی، ج ۱، ص ۴۰

ص: ۱۲۵

عمل ناپسند در مکانی باعظمت

فضیل گفت: من زاهدترین شخصی که دیدم مردی از اهل خراسان بود. او نزد من در مسجد الحرام نشسته بود، سپس برخاست تا طواف کند؛ در همان وقت پول‌های او را ربودند و او شروع به گریستن کرد. به او گفتم:

آیا برای پول‌هایت ناراحتی و گریه می‌کنی؟ گفت: نه بلکه گریه می‌کنم بر او که باید در دادگاه الهی بایستد و محاکمه شود. می‌گریم برای این‌که در چنین مکان باعظمتی، چنین عمل زشتی را انجام داده است. من دلم برای او می‌سوزد.(۱)

رفیق راه

شخصی عازم حجّ بود. یک نفر تصمیم گرفت با او همراه باشد و رفیق راه او گردد، امّا او نپذیرفت و گفت: بگذار به تنهایی سفر کنم؛ زیرا می‌ترسم، از یکدیگر اموری را مشاهده کنیم که موجب ایجاد دشمنی و عداوت بین ما شود.(۲) در این سفر پربرکت، حاجیان عزیز باید مراقب همدیگر باشند و به یکدیگر کمک نمایند و موجبات آزار و اذیت دیگران را فراهم نسازند تا از ثواب بیکران الهی بهره‌مند شوند.

مرد سعادتمند

۱- . شنیدنیهای تاریخ، ص ۳۱۴

۲- . همان، ص ۱۰۵

ص: ۱۲۶

علی بن هشام آملی از بزرگان طبرستان بود. مال بسیار داشت و کرم وافر. در شهر خویش هر روز هزار بینوا را بر سر سفره می‌نشاند و به دست خود غذا به آنان می‌داد. هر سال که به زیارت خانه خدا می‌رفت چندین نفر از کسانی را که بیش از دیگران شوق و آرزوی زیارت کعبه داشتند و تنگ مایه بودند، با خود می‌برد. در همه منزل‌ها برای آنان سفره می‌گسترد و به گرمی و مهربانی پذیرایی می‌فرمود. وی در طی چند بار مسافرت به کعبه معظمه، هزار نفر را بدین گونه به زیارت برد.

در سالی که مأمون خلیفه نیز به زیارت خانه خدا رفته بود، چون مُنادی علی آملی زائران را به سفره وی خواند، مأمون به خشم آمد و گفت: این کیست که چنین خوان بی‌دریغ گسترده است و دعوی مهتری می‌کند؟

گفتند: بزرگ مردی از مردم آمل است. گفت: که تا به بغداد رسید، هیمه و تره به او نفروشند. علی تا به بغداد در آمد، برای پختن غذا کاغذ می‌خرید و می‌سوزاند و به جای تره، حریر سبز پاره پاره می‌کرد و آراستگی سفره را به جای تره برخوان می‌نهاد.(۱)

تو غفارالذنوبی

از بزرگان پادشاه ستمگری را دید که در عرفات پای برهنه روی سنگریزه‌های گرم ایستاده بود و دست به دعا برداشته بود و می‌گفت: بار خدایا! توتویی و من منم. کار من آن است که هر زمان سر تا پا غرق گناه شدم و کار تو آن است که غفارالذنوب هستی. بر من رحمت کن. یکی از بزرگان گفت: بنگرید که‌جبّار زمین پیش جبار آسمان چه رازونیاز می‌کند.(۲)

سروری که عفو می‌کند

روایت شده که اعرابی‌ای را دیدند که حلقه در کعبه را گرفته بود و

۱- . اقبال یغمایی، طرفه‌ها، ص ۲۶۸

۲- . کشکول ناصری، ص ۱۰۰

ص: ۱۲۷

می گفت: بنـده تو بردرگاه تو ایسـتاده است. روزگارش بگذشـته، گناهانش مانده، شـهواتش بگسسـته و پیامدهای آن شـهوات باقی مانده. از او خشنود شو یا عفوش کن. چه گاه شود که سروری بی‌آن که از برده‌اش راضی باشد، او را عفو می کند.(۱)

توسّل به امام زمان

یکی از علما گوید: در سفر اوّل که به حجّ مشرّف می‌شدم، از کربلا ماشینی تهیّه کردیم به سرپرستی پرهیز کاری موسوم به «حاجی علی اصغر اصفهانی» که آن زمان مجاور حضرت سیدالشهدا بود و بعد از اخراج ایرانیان مجاور مدینه طیّبه شد.

این مرد مؤمن عـده‌ای از مسافرینش گـذرنامه درستی نداشـتند. من به او گفتم: چگونه این حاجیان را رد می کنی؟ گفت: هر جا که کار به جای سخت برسد، اگر وقت وسیع باشد، ۱۴۰ مرتبه والّا چهارده مرتبه می گویم:

«یا ابا صالح یا مولانا یا صاحب الزمان ادرکنا» و مشکل حل می گردد.

جدّاً همان‌طور شد که گفت: هر جا بازرسان پیش آمدند، به برکت توسّلی که آن مرد و سایرین داشتند، از شرّشان نجات یافتیم.(۲)

شجاعت مرد حج گزار

طـاووس یمـانی گویـد: در مکّه بـودم که از طرف حجّاج بن یوسـف مرا دعوت کردنـد ومن پیش او رفتم. او مرا نزد خـود نشانـد و صحبت می کردیم که شنیدیم مردی با صدای بلند تلبیه و لبّیک می گفت و طواف می کرد.

۱- . کشکول شیخ بهایی، ص ۳۶۹

۲- . شمّه‌ای از آثار ادعیّه ...، ص ۲۹۲ و ۲۹۳

ص: ۱۲۸

حجّاج گفت: آن مرد را حاضر کنید. وقتی او را آوردند، حجّاج پرسید:

ای مرد! کیستی؟ گفت: از مسلمانانم. حجّاج گفت: من از شهر و قبیله‌ات می‌پرسم. آن شخص گفت: از اهل یمنم. حجاج گفت: برادرم محمد را که والی و حاکم یمن است، چگونه دیدی؟ گفت: او را مردی تن پرور و تجمّلاتی که بسیار به لباس حریر و سوارکاری و ولخرجی و شهوترانی علاقه‌مند بود، یافتم.

حجاج گفت: من از سیره و رفتار او پرسیدم؟ آن مرد گفت: او را مردی ظالم و ستمگر خونریز، فرمان بردار مخلوق و عصیانگر نسبت به خالق یافتم.

حجّاج گفت: با این که مقام و منزلت او را نسبت به من می‌دانی، نسبت به او این چنین جسورانه حرف می‌زنی؟ آن شخص گفت: آیا مکان و منزلت او نسبت به تو از مکان و منزلت من نسبت به خدا بیشتر است که من زائر خانه خدا و مصدق پیامبر او هستم؟ آن وقت بدون اجازه خارج شد و رفت. طاووس گوید: من به دنبال او رفتم و به او گفتم: ای مرد! مرا به مصاحبت خود قبول کن. گفت: من دیدم مردم درباره دین خود از تو استفتا می‌کردند، آن وقت تو در این مکان مقدّس و گرامی با آن ظالم مشغول صحبت بودی؟ گفتم: مرا هم مانند تو مجبوراً آورده بودند. گفت:

آیا تو نمی‌توانستی او را موعظه و نصیحت کنی که به رعیت ستم نکند؟

گفتم: «استغفر اللّه ربّی و اتوب الیه» اکنون مرا قبول کن. گفت: من هم صحبتی شدید الغیرهٔ دارم که اگر با کس دیگرانس بگیرم، مرا ول می‌کند.

این را گفت و مرا گذاشت و رفت.(۱)

۱- . حیوهٔ الحیوان، ج ۱، ص ۶۵۲ به نقل از مردان علم در میدان عمل، ج ۲، ص ۴۸۰

ص: ۱۲۹

غلامی خاشع و خاضع

آورده‌اند، بزرگی گفت: در مسجدالحرام طواف می‌کردم. گفتم غلامی را دیدم که با خضوع و خشوع نماز می‌کرد و باکسی سخن نمی‌گفت. با خود گفتم: از این غلام بوی آشـنایی می‌آید؛ پس به او گفتم: ای بنده خدا! توقّف کن تا باتو سـخنی بگویم. گفت: از خواجه خود اجازه ندارم، امشب از خواجه خود دستوری می‌خواهم و فردا سخن تو را می‌شنوم. به او گفتم:

به این طریق که نماز به جا می‌آوری و طواف می‌کنی، می‌دانم که در نزد خدا قرب و منزلتی داری، هیچ حاجتی از خدای تعالی خواسته‌ای که اجابت شده باشد گفت: آری، روزی در مناجات گفتم: خداوندا! یکی از اهل عذاب را به من بنما تا او را ببینم. آوازی برآمد که به فلان وادی برو.

چون به آن جا رسیدم شخصی را دیدم که تمام اعضای او سیاه شده و آتش در روی او افتاده و مار عظیمی بر او پیچیده، هر لحظه او را زخم می‌زند.

گفتم: ای بدبخت! تو در دنیا چه عمل داشته‌ای که به این عذاب گرفتار شده‌ای؟ گفت: من حجاج بن یوسفم. برای ظلم و تعدّی که بر مسلمانان کرده‌ام، مرا عذاب می‌کنند. و این عذاب که حال مشاهده می‌کنی برای آن است که روزی بر عالمی ظلم کردم و او را رنجانیدم.(۱)

سفارش به تقوا

موسم حجّ بود. عبدالملک خلیفه هم به قصد حجّ در مکّه بود. روزی در مجلس خود بر تخت نشسته بود و اشراف از هر قبیله حضور داشتند.

۱- . کلیات جامع التمثیل، ص ۱۸۶ و ۱۸۷

ص: ۱۳۰

عطاء بن ابی رباح- که از جمله بزرگان بود- وارد مجلس شـد. همین که خلیفه او را دید برخاست و او را در پهلوی خود جای داده گفت: ای عطاء! حاجتت چیست؟ جواب داد: «اتّق اللَّه فی حرم اللَّه و رسوله؛ تقوای الهی را در حرم خداوند و رسولش رعایت کن». سپس افزود تقـوای الهی را در خصوص اولاـد مهـاجرین و انصـار که توبه جهت آنهـا به به مرتبه خلاـفت رسیـده‌ای به عمـل آور و عنایتی به اهالی سـرحدهای اسـلام کن که آنها حصار مسـلمانانند و از امورات و کیفیات مسلمین خبردار شو، به جهت آن که تو در نزد خداوند جهت آنها مورد سؤال قرار خواهی گرفت.

عبـدالملک گفت: همه اینها را گفتی قبول دارم. عطاء از جای خود حرکت کرد. عبدالملک او را رها نکرد و گفت: حوایج مردمان را گفتی، حاجت خودت را هم بیان کن. گفت: به سوی مخلوق هیـچ حاجتی نـدارم، بلکه به صاحب این خانه دارم (و اشاره به بیت اللَّه کرد). عبدالملک گفت:

این است شرافت و بزرگواری.(۱)

در کنار کعبه

نویسـنده کتـاب «شـمّه‌ای از آثار ادعیه و ...» می‌نویسـد: اوّلین تشـرّفم به بیت اللَّه الحرام در سال ۱۳۸۶ ه. ق صـورت گرفت. در آن زمان بین «معان» آخرین شـهر اردن و «تبوک» اوّلین شـهر حجاز شن بود، منطقه‌ای خسـته‌کننده و خطرناک موسوم به وادی غول که گاهی اتوبوس قریب نیم متر در شن زرد رنگ فرو می‌رفت که در نتیجه دیر به مکّه مکرّمه رسیدیم.

اوائل شب هشـتم ذی الحجّه بود و از تمام اوقات، جمعیت در مکّه مکرّمه و خصوص در مسـجدالحرام بیشتر موج می‌زد. بعـد از آن که محل شـروع طواف را پیـدا کردم، آماده گشـتم و داخل در جمعیّت طواف کننـده شـدم. همین که چند قدمی برداشـتم، حالم به شدّت بد شد و دیدم الآن

۱- . رنگارنگ، ج ۱، ص ۲۹۵ و ۲۹۶

ص: ۱۳۱

است که از پـا درآیم؛ ناچـار خود را بـا زحمت از میـان جمعیت خارج کردم و متحیّر در کنار کعبه (نزدیک رکن یمانی که علامت شکـاف دیوار خـانه در وقت ولاـدت با سـعادت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السـلام در آن جا دیـده می‌شود) در حالی غیر قابل توصـیف از شـدّت کسالت راه و غربت و تنهایی و از همه بالاتر ناواردی، ایسـتاده و مشـغول درد و دل با پروردگارم شـدم و با دعایی خداوند بزرگ را خواندم که ناگهان یک سید طلبه بسیار متین و مؤدّب- که در قم و در نجف با او ملاقات داشتم- در لباس احرام مقابلم ظاهر شد و از وضع عجیب و غریب من مطلّع گشت. گفت: شما السّاعه بروید به منزلتان و استراحت کنید. فردا که روز هشـتم است، اکثر این جمعیت به عرفات می‌روند با این‌که از روز نهم وقت وقوف در عرفات است؛ ولی غیر از شـیعه از همان صـبح هشـتم، مهیّای حرکت می‌شونـد و در نـتیجه مکّه مکرّمه خلوت می‌شود و شـما فردا عصـر که خلوت است مشرّف شویـد و باخیـال راحت اعمال عمره تمتّع را به‌جا آورید.

بـدین ترتیب بنده از آن شـرایط سـخت به لطف حقّ نجات یافتم وعادتاً این برخورد بجا را در آن شـلوغی از جانب غیر خدای عزیز دانستن، دور از انصاف است.(۱)

سفارش در کنار کعبه

روزی جناب ابوذر رحمه الله کنار کعبه ایسـتاده بود و مردم را موعظه می‌کرد و به سـفر آخرت تحریص می‌کرد. پرسیدند: توشه این سفر چیست؟

فرمود: برای ذخیره قیامت و رهایی از عذاب آن، در شدّت گرما روزه

۱- . شمّه‌ای از آثار ادعیه و انفاس قدسیه، ص ۲۵ و ۲۷

ص: ۱۳۲

بگیر و برای رفع مشکلات هولناک آن حجّ خانه خدا کن. برای رفع وحشت و هراس از تاریکی قبر، در شب نماز بگزار. و برای نجات از سختی و تنگدستی صدقه بده و اگر خواهی از خطر روز سخت و دشوار قیامت برهی مال را دو نیمه کن: نیمی صرف خانواده و نیمی دیگر ذخیره آخرت کن. غیر از این کنی زیان ببینی و سودی نبری.(۱)

نماز در مسجدالحرام

نقل شده که ابو امیّه در مسجد الحرام نماز می‌خواند، ولی یک‌جا نمی‌خواند؛ بلکه در مواضع و نقاط متعدّد و مختلف انجام می‌داد. کسی به او گفت: ای ابو امیّه! این چه کاری است که می‌کنی؟ چرا یک جا نمی‌ایستی؟ او در جواب گفت: من این آیه کریمه را قراءت کردم که «یومئذٍ تحدّث اخبارها» اکنون می‌خواهم که این مواضع مختلف و مقدّس برای من در روز قیامت گواهی دهند.(۲)

انفاق در حرم

یکی از کسانی که مجاورت مکّه را برگزیده بود، گفت: مقداری پول برای انفاق کردن در راه خدا با خود برداشته و به مسجدالحرام رفتم. در آن جا شنیدم فقیری پس از انجام طوافش به صورت بسیار آهسته می‌گفت:

خداوندا! من گرسنه و برهنه هستم، تو مرا یاری فرما. من دیدم مردم توجهی به او ندارند، با خود گفتم: بهترین محلّ برای انفاق پول‌هایم این شخص است. پس نزد او رفته و پول‌ها را به او دادم؛ ولی او فقط پنج درهم

۱- . حلیة المتقین، ص ۲۴۶؛ داستانها و حکایتهای نماز، ص ۱۴۵

۲- . نمونه‌هایی از تأثیر و نفوذ قرآن، ص ۱۸۶

ص: ۱۳۳

از آنها را برداشت و گفت: چهار درهم آن برای خریدن لباس و یک درهم آن مخارج سه روز من می‌باشد و مابقی مورد نیازم نیست.

شب بعد که به مسجدالحرام وارد شدم او را دیدم که لباس نوبرتن کرده است. او مرا دید، برخاست و دستم را گرفت. باهم طواف کعبه نمودیم. در حال طواف من می‌دیدم که زیر پای ما مملوّ از طلا و نقره و یاقوت است و پاهای ما تا مچ داخل آنها می‌شود، در حالی که مردم این صحنه را نمی‌دیدند. در این هنگام آن مرد به من گفت: همه‌این اموال را خدا به من عنایت فرموده است؛ ولی من از آنها صرف نظر کرده و زهد و رزیده‌ام و برای مخارج خود از مردم پول می‌گیرم؛ زیرا این کار برای من نجات از سنگینی‌ها و فتنه‌ها و برای مؤمنین رحمت و نعمت است.(۱)

جلب رضایت برادر مؤمن

محمدبن علی صوفی گفت: ابراهیم ساربان اجازه خواست که حضور وزیر علی بن یقطین برسد. علی بن یقطین به او اجازه نداد.

در همان سال علی بن یقطین به مکّه رفت، وقتی وارد مدینه شد، اجازه خواست تا خدمت موسی‌بن جعفر علیه السلام برسد، مولا اجازه نداد. روز دوّم علی بن یقطین، موسی بن جعفر علیه السلام را ملاقات کرد، عرض نمود: آقا گناه من چه بود؟

فرمود: تو را مانع شدم برای این که مانع برادرت ابراهیم ساربان شدی.

خداوند نیز سعی و حجّ تو را نمی‌پذیرد، مگر این که ابراهیم را راضی کنی.

عرض کرد: آقا من چگونه می‌توانم ابراهیم را ملاقات کنم، در این ساعت من در مدینه هستم و او در کوفه است؟

۱- . محجّهٔ البیضاء، ج ۷، ص ۳۳۴؛ شنیدنیهای تاریخ، ص ۳۹۶

ص: ۱۳۴

فرمود: شب تنها بدون این که کسی از همراهانت با تو باشد، به جانب بقیع می‌روی، در آن جا اسبی با زین و برگ مشاهده خواهی کرد، سوار آن اسب می‌شوی. علی بن یقطین به بقیع رفت، سوار بر آن اسب شد، طولی نکشید که کنار درب خانه‌ابراهیم ساربان پیاده شد.

درب خانه را کوبیده گفت: من علی بن یقطینم. ابراهیم از درون خانه صدا زد: علی بن یقطین وزیر هارون درب خانه من چکار دارد؟ علی گفت: گرفتاری بزرگی دارم، او را قسم داد که درب را باز کند. او در را باز کرد و علی داخل اتاق شد، به ابراهیم گفت: مولایم موسی بن جعفر علیه السلام از پذیرفتن من امتناع ورزیده، مگر اینکه تو مرا ببخشی. ابراهیم گفت: خدا تو را ببخشد. علی بن یقطین قسم داد که ابراهیم قدم روی صورت او بگذارد، ولی ابراهیم امتناع ورزید. برای بار دوّم او را قسم داد، قبول کرد در آن موقعی که ابراهیم پای خود را روی صورت علی بن یقطین گذاشته بود، علی می‌گفت: خدایا! تو شاهد باش.

از جای حرکت کرده سوار اسب شد و در همان شب به در خانه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام آمده، اجازه ورود خواست. آن حضرت نیز اجازه داد و او را پذیرفت.(۱)

حاجی حقیقی

در زمان‌های گذشته، شخصی از اصفهان، با وسایل زمان خود با شتر و کشتی و ... برای انجام مراسم حجّ به مکّه رفت. در سرزمین منا- که مشغول اعمال آن جا بود- شبی در عالم خواب دید دو فرشته از طرف خدا فرود

۱- . بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۷۴ و ۷۵

ص: ۱۳۵

آمده‌اند و بر فراز جمعیّت قرار گرفته‌اند، بعضـی را می‌بینند، به او اشاره کرده می گویند: «هذا حاجٌّ؛ این شـخص حاجی است» (یعنی حجّش مورد قبول است) و بعضـی را می‌بینند و به او اشاره کرده و می گویند: «هذا لیس بحاجّ؛ این شـخص حاجی نیست»، تا این که آن دو فرشته به بالای سر خودش رسیدند و گفتند: «هذا لیس بحاجّ؛ این شخص حاجی نیست».

آن مرد اصـفهانی، هنگامی که بیـدار شـد، بسـیار مضـطرب گردیـد و در فکر فرو رفت که چه چیز باعث پذیرفته نشدن حجّش شده است.

سرانجـام به این نتیجه رسـید که خمس و زکـات اموالش را شایـد به طور کامـل نـداده است. نامه‌ای برای فرزنـدانش نوشت که من امسال در مکّه می‌مانم، شـما همه اموال مرا دقیقاً به حساب بیاوریـد و وجوهات آنها را بپردازید. نامه به آنان رسـید و دسـتور پدر را اجرا کردند.

سـال آینـده، آن مرد اصـفهانی در مراسم حـج شـرکت نمود و در سـرزمین منـا بـاز همان شب در عالم خواب دیـد دو فرشـته برفراز جمعیّت حاجیان آمدند و اشاره به افراد می کردند، به بعضـی می گفتند: «هذا حاجّ؛ این حاجی است» و به بعضی می گفتند «هذا لیس بحاج؛ این حاجی نیست» و وقتی که به آن مرد اصفهانی رسیدند، به او اشاره کرده و گفتند: «هذا لیس بحاجّ؛ این حاجی نیست».

بار دیگر آن مرد اصـفهانی شدیداً پریشان و نگران گردید و در فکر فرو رفت که آخر من چه کرده‌ام که حج من قبول نمی‌شود. در فکر خود به این نتیجه رسـید که در اصفهان همسایه مستضعفی داشتم که دارای خانه کوچکی بود و من می‌خواستم خانه‌دو طبقه (و یا سه طبقه) بسازم.

همسایه‌ام نزد من آمده بود و خواهش می کرد که ساختمان را زیاد بالانبرید تا خانه کوچک ما تاریک نگردد و جلوی نور خورشید را نگیرد؛ ولی من

ص: ۱۳۶

به خواهش او اعتنا نکردم و خانه‌ام را در دو طبقه یا سه طبقه بنا نمودم، شاید راز عدم قبولی حجّ من همین باشد.

مرد اصفهانی نامه‌ای برای بستگانش نوشت که من امسال نیز در مکّه می‌مانم و شما فلان همسایه را ببینید یا خانه‌اش را بفروشد و اگر نمی‌فروشد دو طبقه خانه مرا خراب کنید تا خانه همسایه در تاریکی قرار نگیرد.

بستگان او پس از دریافت نامه جریان را به همسایه گفتند. همسایه به فروش خانه حاضر نشد، به ناچار طبقه بالای خانه مرد اصفهانی را طبق دستور او خراب کردند و در نتیجه همسایه او شادمان گردید.

موسم حجّ فرا رسید این بار نیز همان شب، آن مرد اصفهانی در سرزمین منا در خواب دید دو فرشته بر فراز جمعیّت آمدند و با اشاره به بعضی می‌گفتند: هذا حاجّ و به بعضی می‌گفتند: هذا لیس بحاجّ. وقتی که آن دو فرشته به آن مرد اصفهانی رسیدند، چندین بار گفتند: هذا حاجّ، هذا حاجّ، هذا حاجّ.

این رؤیای صادقه به ما پیام می‌دهد که سعی کنیم به حجّ درست برویم و موانع قبولی حجّ را از سر راه خود برداریم، حقوق همسایگان و ... را ادا کنیم تا حجّمان قبول گردد.(۱)

دولت جاوید

ابن سمعون در بدایت حال به نهایت فقر مبتلا بود و یکی از درویشان پریشان و مساکین بی‌سامان به شمار می‌رفت و با کتابت امرار معاش می‌کرد. او مادری سالخورده داشت که در خدمت و پذیرایی به او نهایت

۱- . محمدی اشتهاردی، حکایتهای شنیدنی، ص ۴۵ و ۴۸

ص: ۱۳۷

کوشش می‌کرد و در هیچ باب از فرمان او سرپیچی نمی‌کرد. روزی به نزدیک مادر نشسته بود و به وضع او رسیدگی می‌کرد و در ضمن با او صحبت می‌نمود. در اثنای سخن گفت: ای مادر! هوای زیارت بیت اللّه الحرام و لقای جمال کعبه، خاطر مرا سخت پریشان کرده است. اگر براین فرزندت بذل عطوفت فرموده، رخصت مفارقت می‌دادی به هر نحوی که ممکن بود، راه مکّه را پیش می‌گرفتم و می‌رفتم و در هر مکان مقدّس و مشهد مبارک به نیابت از تو زیارت می‌کردم.

مادر گفت: ای پسر! با این تهیدستی و عدم استطاعت به این سفر می‌روی؟ ابن‌سمعون به احترام مادر ساکت شد و دیگر چیزی نگفت تا آن‌که آن زن را خواب ربود، وقتی که بیدار شد، ابن سمعون را صدا کرد و گفت: ای فرزند! به عزم زیارت بیت اللّه حرکت کن و من مانع رفتن تو نیستم؛ چون همین ساعت رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که به من فرمود: چرا فرزند خود را از آن دولت جاوید محروم ساختی؟ زینهار که فرزندت را از پی خیال خویش روانه دار که خیر دنیا و آخرت وی در این سفر است. ای فرزند سعادتمند! حال که حضرت نبوی مرا به چنین، نوید دلخوش داشته، چگونه تو را مانع شوم. ابن سمعون از شنیدن این خبر خوشحال شد، فوری برخاست و چندتا کتاب داشت برد و فروخت و پول آنها را برای خرجی مادر نهاد و با قافله حاجیان راه مکه را در پیش گرفت.

اتفاقاً در اثنای راه جمعی از دزدان حمله کردند و تمام زائران بیت اللّه الحرام را برهنه ساختند، از جمله ابن سمعون را چنان برهنه کردند که اندام او مکشوف ماند. خود او گوید: پس از وقوع این حادثه در بیابان برهنه ایستاده و به شدّت خجل بودم ناگاه نظرم به یکی از همراهان افتاد. دیدم عبایی در دست دارد، پیش او رفته و گفتم: ای برادر! به حال من ترحّم کن

ص: ۱۳۸

و این عبا را از من دریغ مدار. آن شخص بی‌مضایقه عبا را به من داد. من آن را به دو نیمه کردم؛ نیمی برمیان بستم و نیمی دیگر را به دوش افکندم و دیدم در گوشه آن نوشته بود: «یارب سلّم و بلّغ رحمتک یا ارحم الراحمین».

این نوشته را به فال نیک گرفتم تا به میقات مردم عراق رسیدم، پس عبا را احرام خود قرار داده و وارد حرم شدم.

و مشغول مناسک و وظایف حجّ و عمره گشتم، آن گاه روزی به نزد یکی از «بنی شیبه»- که کلید بیت اقدس در دست او بود- رفته و شرح حال خود را به او گفتم، چندان که وی را به تنگدستی و بی‌معاشی من رقّت آمد، آن گاه به او گفتم: حال که به حال من رحم آوردی بر حسب اختیاری که داری مرا به درون خانه مبارکه در آور تا در آن جا با خدای خود خلوت کنم و عرض حاجت و نیاز نمایم. آن مرد خواهش مرا پذیرفته و مرا به درون خانه خدا راه داد. من وارد شده با حضرت ربّ‌العزّة گرم راز و نیاز شدم و در طی مناجات این کلمات را به زبان آوردم:

«خدایا! علم تو بر حقیقت حال چنان است که به شرح مسکنت و اعلام نیاز نباشد. بار الها! مرا قسمتی نصیب کن که به غیر از تو محتاج کسی نشوم.» همین که این دعا را بر زبان راندم، آوازی شنیدم که گفت: «خدایا! سمعون ترا نیکو نتواند خواند و سود فقر از خسران غنا نتواند داد. کردگارا! عمری قرین فقر ببخشای و فواید نیازمندی به او ارزانی دار».

من از حرم وداع کرده و خارج شدم و عزم حرکت نمودم و خداوند با اسباب خود نعمت‌های فراوانی به من عنایت فرمود.(۱)

۱- . مردان علم در میان عمل، ج ۲، ص ۳۴۱ و ۳۴۴

ص: ۱۳۹

قطع دست دزد

شیخ طاووس الحرمین گوید: وقتی در مکّه معظّمه بودم و در مسجد الحرام ایستاده بودم، اعرابیی را دیدم که بر شتر نشسته می‌آید، وقتی که به در مسجد رسید، فرود آمد و شتر را خواباند و هر دو زانویش را بست.

آن‌گاه سربه سوی آسمان کرده گفت: بار خدایا! این شتر و آنچه بر اوست به تو سپردم. داخل مسجد الحرام شد و طواف کرد و مشغول نماز گردید.

چون از مسجد بیرون آمد دید، شتر را دزد برده است. سر به سوی آسمان کرد و گفت: الهی! در شرع مطهّر چنان است که مال را از آن کس طلب می‌کنند که به او امانت سپرده‌اند. اکنون شتر را به تو سپرده‌ام، تو به من بازرسان و چون این را بگفت، دیدم که در پس کوه ابوقبیس کسی می‌آید و مهار شتر را به دست چپ دارد و دست راستش بریده و در گردنش آویخته بود. نزدیک اعرابی آمده و گفت: ای جوان! بگیر شتر خود را.

گفتم: تو کیستی و این چه حالت است؟ گفت: من مردی بودم درمانده و از روی ضرورت چنین کردم و در پشت کوه ابوقبیس رفتم. این وقت سواری را دیدم که می‌آید و بر اسب تازی سوار بود. بانگ برمن زد و گفت: دستت را بیار. دست راست پیش بردم، پس دست مرا برید و برگردنم آویخت و گفت: این شتر را ببر و به صاحبش باز رسان.(۱)

همه برابرند

در یکی از سال‌ها هارون الرشید، خلیفه مقتدر عباسی، به زیارت خانه

۱- . خلاصهٔ الاخبار، ص ۵۲۶؛ رهنمای سعادت، ج ۳، ص ۱۴۷

ص: ۱۴۰

خدا و حج بیت اللّه رفت. هنگام طواف دستور داد از هجوم حاجیان جلوگیری کنند تا او بتوانند با آزادی طواف کند؛ ولی درست وقتی هارون خواست طواف کند، مرد عربی سر رسید و پیش از وی به طواف پرداخت.

این موضوع بر هارون پرنخوّت و جاه طلب گران آمده، با خشم به رئیس تشریفات خود اشاره کرد که مرد عرب را دور کند تا وی طواف کند.

رئیس تشریفات به عرب گفت: لحظه‌ای صبر کن تا خلیفه از طواف کردن فارغ شود.

عرب گفت: مگر نمی‌دانی خداوند در این محل مقدس پادشاه و گدارا برابر دانسته و در قرآن مجید فرموده است: «مسجدالحرام- که آنرا برای استفاده همه مردم قرار داده‌ایم- مقیم و مسافر در آن یکسانند، پس اگر کسی بخواهد در آن‌جا کفر ورزد یا ظلم کند، عذاب دردناك را به وی خواهیم چشاند».(۱)

شهید طواف

در سال ۳۱۰ ه. ق قرمطیان در موسم حجّ به مکّه در آمدند.

حجرالاسود را برداشتند و خلق بسیاری را کشتند.

از کسانی که ایشان به شهادت رساندند، علی بن بابویه است. وی در حال طواف بود؛ زمانی که طوافش را به پایان رسانید، با شمشیر زدند و شهیدش کردند.(۲)

۱- . داستانهای ما، ج ۲، ص ۱۴۳

۲- . کشکول شیخ بهایی، ص ۵۵۹

ص: ۱۴۱

بخش ششم: جوانان حج‌گزار

اشاره

ص: ۱۴۲

ص: ۱۴۳

محبّ حق

ذالنون مصری گفت:

جوانی را در طواف کعبه با تنی نزار و روی زرد و ضعیف دیدم که گویی استخوان‌هایش را گداخته بودند. نزدیک رفته به او گفتم: گمانم این است که تو محبّی و از محبّت بدین سان سوخته و گداخته گشته‌ای؟ گفت:

بلی. گفتم: محبوب به تو نزدیک است یا دور؟ گفت: نزدیک. گفتم: موافق است یا مخالف. گفت: موافق و مهربان.

گفتم: سبحان اللّٰه! محبوب به تو نزدیک و موافق و مهربان است و تو بدین گونه نزار ونحیفی؟

گفت: ای بطّال! مگر تو ندانسته‌ای که آتش قرب و موافقت بس سوزنده‌تر است از آتش بعد و مخالفت؛ چه، در قرب، بیم فراق است وزوال و در بعد، امیدوصال. مرا از گفته او تغییر حالت پدید گشته، بر قول او اذعان کردم.(۱)

۱- . داستان عارفان، ص ۱۲۷؛ وفیات، ج ۱، ص ۲۸۰

ص: ۱۴۴

آه عارفانه

جوان فرزانه‌ای می‌خواست مناسک حجّ واجب را انجام دهد، ولی مشکلی پیش آمد و حجّ او فوت شد. جوان از ته دل آهی کشید و بر این عدم توفیق افسوس خورد.

شد جوانی را حجّ اسلام فوت‌از دلش آهی برون آمد به صوت

سفیان ثوری که در آن جا حاضر بود، رو به جوان کرد و گفت: من چهار بار حجّ خانه خدا را به جای آورده‌ام، آیا حاضری پاداش آن آهت را با ثواب حجّ‌های من عوض کنی؟ آن جوان جواب داد: بلی، حاضرم. معامله نیکویی انجام گرفت و هر دو طرف راضی شدند.

بود سفیان حاضر آن جا غمزده‌آن جوان را گفت: ای ماتم زده!

چهار حجّ دارم برین درگاه من‌می‌فروشم آن بدین یک آه من

آن جوان گفتا خریدم و او فروخت‌آن نکو بخرید و این نیکو فروخت

در آن شب سفیان در خواب دید که از هاتف غیبی ندایی آمد که: ای سفیان! تجارت پرسودی کردی و اگر منفعتی خواستی امروز برایت حاصل شد. از این سود فراوان تو، خداوند همه حجّ‌ها را قبول کرد و از تو خشنود گردید. خوش به حالت که حجّ واقعی از آن تو است.

دید آن شب ای عجب سفیان به خواب‌کامدی از حق تعالی‌ش این خطاب

ص: ۱۴۵

کز تجارت سود بسیار آمدت گربه کاری آمد این بار آمدت

شد همه حج‌ها قبول از سود توتو زحق خشنود و حق خشنود تو(۱)

جوانی عارف

یکی از بزرگـان گفته است: سـالی از سال‌هـا اراده حـجّ کردم. در اثنـای راه از قـافله باز مانـدم. توکّل بر خـدا کرده، شتر می‌رانـدم. جوانی را دیدم که از کناره بیابان تنها می‌آمد و جامه مختصـر پوشیده بود. نه زادی، نه راحله‌ای، نه انیسی؛ همین که به من رسید، به او گفتم: ای جوان! از زندگانی سیر شده‌ای که این چنین در بادیه آمده‌ای و یا چون من از قافله جدا مانده‌ای؟

گفت: جـدا نمانـده‌ام، خود آمـده‌ام. گفتم: زاد و راحله و طعـام و آبت کجاست؟ اشاره به سوی آسـمان کرد. خواسـتم او را امتحان کنم، گفتم: من تشـنه‌ام، شـربتی آب سـرد به من بده. او دست در هوا کرد، قدحی آب بگرفت گویا این‌که در داخل آن یخ انداخته بودند. آن را به من داد، آشامیدم. من در تعجّب مانده، گفتم: این مقام و منزلت را از کجا یافتی؟

گفت: «اذکره فی الخلوات یذکرنی فی الفلوات»؛ «او را در خلوت‌ها یاد می‌کنم، او هم مرا در سختی‌ها یاد می‌کند.»(۲)

بر خداست به مقصد رسانیدن

شیخ فتح موصلی روایت می‌کند: در صحرا سلام کردم، نوجوانی را

۱- . عطّار نیشابوری، مصیبت نامه، ص ۳۰۸

۲- . رنگارنگ، ج ۲، ص ۲۷۶

ص: ۱۴۶

دیدم که گفتم هنوز به حدّ بلوغ نرسیده بود. آن نوجوان ذکر می گفت. به او سلام کردم، جواب داد. گفتم: کجا می‌روی؟ گفت: به زیارت بیت اللَّه الحرام. گفتم: چه ذکر می کنی؟ گفت: قرآن می‌خوانم. گفتم: هنوز تو مکلّف نیستی، چرا به خودت زحمت می‌دهی؟ جواب داد: من به چشم خویش می‌بینم که از من کوچک‌ترها را مرگ در کام خود می کشد. گفتم: قدم‌های تو خیلی کوتاه است و منزل و مقصودت بس دراز؟ جواب داد: بر من است رفتن و برخداست به مقصد رسانیدن. گفتم: زاد و راحله‌ای برای تو نمی‌بینم؟ گفت توشه من یقین و مرکبم پاهایم است.

سد ره توفیق بود گرد علایق‌خواهی که به منزل برسی راحله بگذار

گفتم: از نان و آبت می‌پرسم؟ جواب داد: آیا دیده‌ای که کسی تو را میهمان کند و تو طعامت را همراه ببری؟ مولای من مرا به زیارت بیت خود دعوت کرده و دلیلی ندارد من توشه خود را همراه ببرم. آیا پروردگار من مرا گرسنه خواهد گذاشت؟ گفتم: حاشا.

از نظر من غایب شد. در مکّه او را دیدم که طواف می کند. گفت: ای شیخ! آیا شکّ تو زایل شد؟(۱)

راز و نیاز نوجوان

مالک بن دینار گوید: شبی خانه خدا را طواف می کردم. نوجوانی را دیدم از پرده کعبه گرفته می گوید: پروردگارا! لذّت‌ها تمام شدند، ولی آثار آنها باقی مانده است. یارب! چه بسا یک ساعت شهوت، حزن طویلی

۱- . رنگارنگ، ج ۲، ص ۳۰۶ و ۳۰۷

ص: ۱۴۷

در پی داشته باشد. پروردگارا! عقوبت و ادب کردن تو جز با آتش نیست و ... او در این حال بود که فجر طالع شد.

مالك گويد: من دستانم را بر سرم گذاشتم و با گريه و ناراحتی گفتم:

مادرت به عزايت بنشيند مالك! در اين شب، نوجوانی در عبادت بر تو سبقت گرفت.(۱)

ترس از خدا

یکی از گذشتگان گوید: در موقف عرفه جوانی را دیدم که سرش را به طرف زمین گرفته بود و هیچ حرکتی نمی‌کرد و چیزی نمی‌گفت، در حالی که همه مردم در عرفات بودند (و راز ونیاز می‌کردند و حاجت می‌خواستند). من به او گفتم: ای جوان! دستانت را برای دعا کردن بگشای که این جا، جایگاه دعاست. به من گفت: با این وحشت و ترس چه کنم؟

گفتم: این روز، روز بخشش گناهان است، سپس او دستانش را از هم گشود و در حال دعا بود که از دنیا رفت.(۲)

نافرمانی پدر

یکی از بزرگان بصره گفت: خواستم به سفر حج بروم، از بصره خارج شدم در راه جوانی را دیدم که پشت سر من می‌آمد و عصایی در دست به تعجیل می‌رفت. چون کمی از من دور شد، دیدم که ناگهان فریادی برآورد و در زمین فرو رفت. مشك و عصای او ماند. من متحیّر شدم، پیر مردی را دیدم که می‌آید. او از من پرسید: در زمین فرو شد؟ گفتم: آری، تو از کجا

۱- . هداية السالك، ج ۱، ص ۱۶۳

۲- . همان، ص ۱۶۷

ص: ۱۴۸

می‌دانی؟ گفت: او پسر من بود، از وی آزرده بودم که بدون اجازه من می‌رود. به او گفتم: چون از بصره خارج شوی، خدای تعالی تو را در زمین فرو برد. حق تعالی دعای مرا اجابت کرد.(۱)

عزیزترین مردم

ابراهیم خوّاص گویـد: جوانی را در حرم دیدم که جامه‌های احرام به تن داشت. او بسـیار طواف می‌کرد و بسیار نماز می‌گزارد. من او را به گونه‌ای دیـدم که گویا از همه چیز بریـده و فقط مشـغول به خـداست. پس محبتش در قلب من داخل شـد، چهارصـد درهم داشـتم، آنها را برداشـته به طرف او- که در پشت مقام نشسـته بود- رفتم و به یک طرف جامه‌هایش گذاشتم. به او گفتم: ای برادر! اینهـا را برای رفع حاجت‌هایت صـرف کن. او برخاست و درهم‌ها را به زمین انـداخت و گفت: ای ابراهیم! من این حالت و معنویت را به هفتصد هزار دینار خریده‌ام، حال تو می‌خواهی با این چیزهای چرکین مرا از خدای باز داری؟

ابراهیم گویـد: من در نزد خود خواری و ذلّتی احسـاس کردم، نشسـتم و آن درهم‌ها را از میان ریگ‌ها جمع کردم- در آن حال در نظرم کسی از آن جوان عزیزتر نبود- او هم به من نگاه می‌کرد و سپس از من دور گردید.(۲)

قربانی جان

مالک بن دینار گوید:

جوانی را در منا دیدم که می‌گوید: پروردگارا! همانا مردم قربانی

۱- . مصابیح القلوب، ص ۶۶

۲- . هدایهٔ السالک، ج ۱، ص ۱۶۱ و ۱۶۲

ص: ۱۴۹

می‌کننـد و به تو تقرّب می‌جویند. خدایا! در نزد من چیزی بزرگ تر و پر اهمیت‌تر از جانم وجود ندارد؛ پس آن را از من قبول کن. ناگهان شیهه‌ای کشید، من به او نزدیک شدم، دیدم قالب تهی کرده است.(۱)

سوز و گداز

روزی شبلی به راه بادیه می‌رفت. جوانی را دید همچون شمع مجلس قد برافراشته و شاخه چندی نرگس به دست گرفته و قصبی بر سر بسته و نعلین به پا کرده و خرامان با لباس فاخر و با ناز و تکبّر چون کبکی ایمن از باز، قدم بر می‌دارد. شبلی از سر مهر نزد او رفته، گفت: این جوان زیبنده! چنین گرم از کجا می‌آیی و عزم کجا داری؟

جوان گفت: از بغداد می‌آیم، صبحگاه از آن جا بر آمده و اکنون راه دشواری در پیش دارم (به زیارت حرم الهی می‌روم).

شبلی گوید: پنج روز در راه بودم و به سوی خانه خدا حرکت می‌کردم؛ وقتی به حرم رسیدم، دیدم یکی مست افتاده چهره‌اش زرد شده و ضعیف و ناتوان گشته، دل از دست داده و بیم‌جان باخته.

دیدم همان جوان است که در بیابان دیده بودم. تا مرا از دور دید، آهسته و نالان از پیش کعبه آواز داد و گفت: شبلی مرا می‌شناسی؟ من همان جوان زیباروی و زیبا پوش هستم که در فلان جا دیدی.

جوان بسیار برای من اکرام کرد و دری به رویم گشود و در هر ساعت گنجی به من داد. هر دم آن چه جستم بیشتر به عمق کار پی‌بردم.

کنون چون آمدم با خود به یک باربگردانید بر فرقم چو پرگار

(۲)

۱- . هدایهٔ السالک، ص ۱۶۹

۲- رحیم کارگر، داستان‌ها و حکایت‌های حج، ۱جلد، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱۵، ۱۳۸۶.

ص: ۱۵۰

دلم خون کرد و آتش در من‌انداختز صحن گلشنم در گلخن انداخت
به بیماری و فقرم مبتلا کردز گردونم به یک ساعت جدا کرد

شبلی از او پرسید: ای جوان! چرا چنین از خود بی‌خود گشته‌ای؟
گفت: ای شیخ یگانه! چه کسی این برگ جاودانه را دارد. من مست این معمّا ندانم که می‌گوید یا تو باش و یا همه ما. من از آن می‌سوزم و از آن می‌گذرم که مویی در من نمی‌گنجد.
تو خود در چشم خود نشستی‌ز پیش چشم خود بر خیز و رستی
فرستاد بهر سودت این‌جاندیدم سود جز نابودت این‌جا

آری هر کس در این مکان ربّانی بیاید، به اسراری پی‌ببرد و رازها بیاموزد. این‌جا مهبط ملائکه و مشهد عارفان باللَّه است. اگر کسی بتواند درد عشق را به جان خودش بچشاند، دیگر از خود بی‌خود گشته وفنای فی اللَّه خواهد شد.(۱)

مرا چیزی نیست، جز جان

مالک بن دینار گوید: به جهت حجّ عازم مکّه شدم. در طول راه جوانی را دیدم که به وقت شب، سر خود را به آسمان بلند کرده، چنین می‌گوید:
«ای خدایی که طاعات بندگان او را مسرور نمی‌کند و مخالفت و عصیان بندگان به وی ضرری نمی‌رساند! عطا فرما به من چیزی را که تو را مسرور گرداند، عفو فرما به جهت من چیزی را که ضرری به تو ندارد».
مالک گوید: زمانی که حجاج احرام بستند ولبّیک می‌گفتند، او ساکت

۱- . حکایتهای شهر عشق، ص ۱۴۳ و ۱۴۴

ص: ۱۵۱

بود. من به آن جوان گفتم: چرا لبیّک نمی گویی؟ جواب داد: ای شیّخ! لبیّک گفتن شخص را بی‌نیاز نمی گرداند از گناهانی که مقدمتاً به عمل آورده و جرایمی را که در نامه عملش نوشته شده است. می ترسم همین که لبیّک گویم، صدا در آید: «لالبیّک ولاسعدیک، کلام تو را نمی‌شنوم و به نظر رحمت بر تو نمی‌نگرم». این را گفت و رفت. او را ندیدم مگر در منا در حالی که می گفت: «پروردگارا! مردم قربانی کرده و بردرگاهت مقرّب شدند و مرا چیزی نیست که به آن سبب به درگاه تو بیایم، غیر از جانم، این را از من قبول کن». پس از آن فریادی کشید و برافتاد و روح از بدنش مفارقت کرد.(۱)

جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که توخانه می‌بینی و من خانه خدا می‌بینم

۱- . عبر من التاریخ، ج ۱، ص ۱۸۴ و ۱۸۵

ص: ۱۵۲

ص: ۱۵۳

بخش هفتم: حج، حریم رحمت و بخشش

اشاره

ص: ۱۵۴

صفحه خالی

ص: ۱۵۵

توبه آدم علیه السلام

حضرت آدم علیه السلام پس از خروج از جوار خداوند و فرود به دنیا، چهل روز هر با مداد بر فراز کوه صفا با چشم گریان در حال سجود بود، جبرئیل بر آدم فرود آمد و پرسید: چرا گریه می کنی ای آدم؟

فرمود: چگونه می‌توانم گریه نکنم در حالی که خداوند مرا از جوارش بیرون رانده و در دنیا فرود آورده است. گفت: ای آدم! به درگاه خدا توبه کن و به سوی او باز گرد.

فرمود: چگونه توبه کنم؟

جبرئیل در روز هشتم ذیحجه آدم را به منا برد. آدم شب را در آن‌جا ماند و صبح با جبرئیل به صحرای عرفات رفت. جبرئیل به هنگام خروج از مکه احرام بستن را به او یاد داد و به او لبیک گفتن را آموخت. چون بعد از ظهر روز عرفه فرا رسید، آدم تلبیه را قطع کرد. به دستور جبرئیل غسل نمود و پس از نماز عصر جبرئیل آدم را به وقوف در عرفات واداشت و کلماتی را که از پروردگار دریافت کرده بود به وی تعلیم داد و از خدا آموزش و قبولی توبه را درخواست کرد. این کلمات عبارت بودند از:

ص: ۱۵۶

خداونـدا! با سـتایشت تو را تسبیح می گویم، جز تو خدایی نیست. کار بد کردم و به خود ظلم نمودم و به گناه خود اعتراف می کنم. تو مرا ببخش که تو بخشنده مهربانی.(۱)

توبه ابراهیم ادهم

دربـاره ابراهیم ادهم گفته‌انـد: وی از جمله پادشـاه زادگان بلـخ بوده روزی به صـحرا بیرون آمـده بود و به عزم شـکار منتظر بود که ناگـاه آهویی از پیش او برخاست و او در پی آهو بتاخت و راه بسـیار قطع کرد. ناگاه هاتفی آواز داد: «ألهـذا خُلقتَ؛ آیا تو را برای این کار آفریده‌اند؟» ابراهیم بیدار شد و گفت: نه، مرا از بهر این کار نیافریده‌اند پس از اسب پیاده شد و در راه شبانی از شبانان پدر خود را دید اسب و جامه خویش به او داد و لباس‌های او را گرفت و روی به صـحرا نهاد. سپس به مکّه رفت و در آن جا توبه نمود. کار وی در راه دین به قدری قوی شد که مستجاب الدعوه گردید.(۲)

آزادی از آتش

جوانی را دیدند پرده خانه کعبه را گرفته بود و گریه می کرد و می گفت:

«الهی لیس لـک شـریک فیؤتی ولاـ وزیر فیرشـی ولا حاجبٌ فینادی، إن أطعتک فلک الحمـد والفضل و إن عصـیتک فلک الحجّهٔ. فباثبات حجّتک علیّ و قطع حجّتی اغفرلی»؛ «پروردگارا! شـریکی برای تو نیست که خواسـته شود و برای تو وزیری نیست که رشوه داده شـود و دربـانی نیست که صـدا کرده شود. اگر توفیق اطـاعت دادی پس حمـد و سـتایش برای تو است و اگر گنـاه کردم بر تو است حجّت».

۱- . دعای ندبه، ص ۴؛ ابواب رحمت، ص ۲۳۶

۲- . جوامع الحکایات و لوامع الروایات، ص ۲۵۴

ص: ۱۵۷

پس شنید که هاتفی صدا زد و گفت: تو آزادی از آتش.(۱)

آمرزش همه

نقل است که فضیل عیاض روزی به عرفات ایستاده بود و در خلق نظاره می کرد و تضرّع و زاری خلایق می‌شنید. گفت: سبحان اللّه! اگر چندین خلایق نزدیک شخصی روند و از وی مقداری زر خواهند، ایشان را ناامید نگرداند. بر تو که خداوند کریم غفّاری، آمرزش ایشان آسان‌تر است از مقداری زر بر آن مردم و تو اکرم الاکرمینی. امید آن است که همه را بیامرزی.(۲)

عنایت علی علیه السلام برای جوان تائب

امام حسن مجتبی علیه السلام فرموده‌اند: در شب تاریکی که دیدگان خفته و صداها آرام گرفته بود همراه پدرم برگرد کعبه طواف می کردم، پدرم ناگهان آوای اندوهگین و دردمندی را شنید که چنین می گفت: «ای کسی که در تاریکی‌ها دعای مضطر درمانده را اجابت می‌فرمایی. ای کسی که درماندگی و گرفتاری و دردها را مرتفع می‌سازی. همانا میهمانان تو برگرد خانه خفته‌اند و بیدار می‌شوند، ای خدای قیّوم! تو را فرا می‌خوانم و دیده تو هرگز نمی‌خسبد. به بخشش خود عفو از گناه مرا به من ارزانی فرمای.

ای که همگان در حرم به او اشاره می کنند و توسّل می‌جویند. اگر عفو تو را گنهکار افراط کننده در نیابد، چه کسی باید برگنهکاران با بزرگواری بخشش آورد». امام حسن علیه السلام گوید: که پدرم به من فرمود: فرزندم! آیا

۱- . ارشاد القلوب الدیلمی، ج ۲، ص ۱۸۱

۲- . تذکرة الاولیاء، ص ۷۵

ص: ۱۵۸

صدای این شخص را- که بر گناه خود زاری و از پروردگارش طلب عفو می‌کند- می‌شنوی، پیش او برو شاید بتوانی او را پیش من آوری. من شروع به گردش در اطراف کعبه کردم و به جست‌وجوی او پرداختم، او را نیافتم تا آن که کنار مقام ابراهیم رسیدم، او را در حال نماز دیدم، گفتم: به حضور پسر عموی پیامبر صلی الله علیه و آله بیا. او نماز خود را مختصر کرد و از پی من آمد، من به حضور پدرم رفتم و گفتم: پدر جان! این همان شخص است.

پدرم از او پرسید: از کدام ملتی؟ گفت: عربم، پرسید: نامت چیست؟ گفت:

منازل بن لاحق. پدرم پرسید: کار و داستان تو چیست؟ گفت: داستان آن کسی که گناهانش او را تسلیم و بزه‌هایش او را به نابودی کشانده است، چه می‌تواند باشد؟ آن هم کسی که غرقه دریای خطاهاست. پدرم فرمود: با این همه داستان خود را به من بگو. گفت: جوانی بودم که به سرمستی و بازیچه، روزگار می‌گذراندم و از آن کار به خود نمی‌آمدم؛ پدری داشتم که مرا فراوان پند می‌داد و می‌گفت: پسرم! از لغزش‌ها و گرفتاری‌های جوانی برحذر باش که خداوند را خشم و عتابی است که از ستمگران دور نیست.

و هرگاه او در پند دادن خود پافشاری می‌کرد، من هم او را بیشتر می‌زدم.

یکی از روزها که همچنان در اندرز دادن من اصرار می‌کرد، او را با ضربه‌های دردناک خود به ستوه آوردم. به‌طور جدّی به خدا سوگند خورد که کنارخانه کعبه خواهد آمد و به پرده‌های آن پناه خواهد برد و بر من نفرین خواهد کرد. پدرم بیرون آمد و چون کنار خانه خدا رسید و به پرده‌های کعبه پناه برد، این سخنان را گفت: «ای کسی که حاجیان از راه دور و نزدیک پهنه تهامه را پیموده و به درگاهش آمده‌اند، پروردگارا! ای آن‌که هر که را با تضرّع به درگاه تو یگانه مهترمهتران دعا کند، نومید نمی‌سازی، این «مُنازل» از نافرمانی نسبت به من باز نمی‌ایستد؛ ای خدای

ص: ۱۵۹

رحمان! حق مرا از این پسرم بازستان، با قدرت خود یک طرف اورا شل و فلج ساز، ای آن که مقدّسی، نه زاده شده‌ای و نه فرزند می‌آوری».

منازل گفت: به خدا سوگند هنوز سخن او تمام نشده بود که بر سر من این آمد که می‌بینید، آن گاه سمت راست خویش را برهنه کرد که خشک و فلج بود. مُنازل گفت: من از کارهای خود توبه کردم و به راه راست بازگشتم و همواره درصدد کسب رضایت او بودم و برای او فروتنی می‌کردم و از او تقاضای بخشش می‌کردم تا سرانجام موافقت کرد همان جا که بر من نفرین کرده است (بیت اللّه الحرام) برای من دعا کند. من او را بر شتری سوار کردم و خود از پی او پیاده حرکت کردم. چون به وادی اراک رسیدیم، پرنده‌ای از خاربنی پرید و شتر رم کرد و او را میان سنگ‌ها برزمین افکند، سرش نرم شد و در گذشت و همان جا او را به خاک سپردم و ناامید به این‌جا آمدم. آنچه برای من بسیار سخت است سرزنشی است که می‌شنوم؛ زیرا من معروف شده‌ام که گرفتار عاق پدر هستم.

پدرم، امیر المؤمنین علی علیه السلام به او گفت: بر تو مژده باد که یاری خداوند برای تو فرا رسیده است، آن گاه دو رکعت نماز گزارد و برای او دعایی را چند بار خواند و با دست خود جامه را از آن جانب بدن مُنازل که شل بود، کنار زد و به صورت صحیح و سالم همان گونه که پیش از آن بود برگشت.

پدرم به مُنازل فرمود: اگر نه این بود که پدرت موافقت کرده بود که همان گونه که بر تو نفرین کرده بود دعا کند، هرگز برای تو دعا نمی‌کردم.(۱)

عقوبت گناه

زنی در حال طواف بود و مردی پشت سر او قرار داشت. زن دستش را

۱- . نگارنده، بازگشت از بیراهه، ص ۲۷ و ۳۰؛ توبه کنندگان، ص ۱۹۷ و ۱۹۹

ص: ۱۶۰

بیرون آورد و به حجرالاسود گذاشت. آن مرد بی‌شرمی کرد و در آن حریم مقدّس دست خود را دراز کرده، روی است آن زن گذاشت.

ذات اقدس اله آن دو دست را به یکدیگر چسبانید. آن دو را نزد امیر بردند. مردم برای دیدن صحنه اجتماع کرده بودند؛ هم برای مسأله شرعی و همه به جهت قفل شدن دو دست که چگونه باز می‌شود.

امیر مکه افرادی را فرستاد تا فقهای مکّه را آورده و مسأله را حلّ کنند.

آنان نظر دادند که: سرانجام باید دو دست قفل شده و به هم چسبیده باز شود و چاره‌اش قطع دست مرد است؛ زیرا او جنایت کرده است. امیر مکّه دید که این جریان عادی نبوده و کار آسانی نیست، پرسید: آیا از اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله کسی این جا هست؟ گفتند: حسین بن علی علیه السلام شب گذشته وارد مکه شده است.

کسی را خدمت حضرت سیدالشهدا علیه السلام فرستاد، به حضرت عرض کرد: این مشکل به دست شما حل می‌شود. حضرت رو به قبله ایستاد، دعای طولانی کرد، سپس نزد آن دو آمد، و بعد از توبه آن مرد، دستهایشان را باز کرد.(۱)

عذر تقصیر

شیخ مصلح الدین سعدی گوید:

درویشی را دیدم سر بر آستان کعبه همی مالید و می گفت: یا غفور یا رحیم! تو دانی که از ظلوم جهول چه آید:

عذر تقصیر خدمت آوردم که ندارم به طاعت استظهار

۱- . وسائل الشیعه، ج ۹، ص ۳۳۸.

ص: ۱۶۱

عاصیان از گناه توبه کنندعارفان از عبادت استغفار

عابدان جزای طاعت خواهند و بازرگانان بهای بضاعت. من بنده، امید آورده‌ام نه طاعت و به دریوزه آمده‌ام نه به تجارت «اصنع بی ما انت اهله»:

بر در کعبه سائلی دیدم‌که همی گفت و می‌گریستی خوش

می‌نگویم که طاعتم بپذیرقلم عفو بر گناهم کش

عبد القادر گیلانی را دیدند در حرم کعبه روی بر حصبا نهاده، همی‌گفت: ای خداوند! ببخشای و گرنه هر آینه مستوجب عقوبتم، در روز قیامتم، نابینا برانگیز تا در روی نیکان شر مسار نشوم.

روی بر خاک عجز می‌گویم‌هر سحر گه که باد می‌آید

ای که هرگز فرامشت نکنم‌هیچت از بنده یاد می‌آید(۱)

پرواز به سوی زیبایی‌ها

موسی بن محمد بن سلیمان هاشمی جوانی بود که از نظر زندگی و فراخی نعمت از دیگر پسران پدرش آسوده‌تر بود. خواسته‌های خویش را در انواع لـذّتها چه از لحاظ خوراک و آشامیدنی و چه از لحاظ جامه و عطر و کنیزکان و غلامان بر می‌آورد. گویی او را همتی و اندیشه‌ای جز در آن راه نبود. موسی جوانی بسیار زیبا بود؛ چهره‌ای همچون ماه داشت، موهایش مشکی، ... شیرین سخن و صدایش ظریف و نعمت خدا بر او بسیار و فراوان بود؛ آن چنان که از املاک خود و زمین‌هایی که در اختیارش قرار داده شده بود و حقوق خویش، سالیانه سه میلیون و سیصد هزار درهم

۱- . کلیات سعدی، ص ۶۱ و ۶۲.

ص: ۱۶۲

درآمد داشت و همه آن را در همان راه هزینه می‌ساخت.

جوانی و هوای نفس و دنیایی که همه خواست‌های او را بر می‌آورد او را شیفته بود. او کاخی بلند داشت که بر اطراف احاطه داشت؛ برخی از درهای تالار آن رو به جاده گشوده می‌شد و برخی رو به باغها. در آن تالار برای او خیمه‌ای که پایه‌هایش از عاج بود بر افراشته و آن را با دیبایی سبز آکنده از خز حلاجی شده پوشانده بودند از تارک خیمه زنجیری زرّین که آراسته به انواع گوهر و مروارید و یاقوت سرخ و زبرجد سبز و عقیق زرد بود- و هر یک به درشتی گردو- آویخته بودند و آن خیمه می‌درخشید. بردرها پرده‌های دیبای زربفت آویخته بود و ....

موسی بن محمد خود بر سریری می‌نشست که سایبانی از کتان نرم و آراسته داشت؛ همنشینان و برادرانش در آن خیمه با او می‌نشستند.

عودهای معطّر در مجمرهایی که نصب شده بود می‌سوخت و خدمتکاران که در دست خود بادزن و مگس ران داشتند بالای سرش ایستاده بودند، کنیزکان آوازه خوان در جای دیگری بیرون از خیمه بودند؛ هر گاه به سمت راست می‌نگریست، ندیمی را می‌دید که خود او را برگزیده و به گفت‌وگوی با او انس گرفته بود و چون به سمت چپ خویش می‌نگریست برادری و دوستی را می‌دید که او را برای دوستی و مودّت انتخاب کرده بود ...، چون لب به سخن می‌گشود، همگان خاموش می‌شدند و چون بر می‌خاست همگان برپا می‌شدند؛ هر گاه می‌خواست آواز خوانندگان را بشنود، به سوی پرده می‌نگریست و هر گاه خاموشی آنان را می‌خواست بادست اشاره می‌کرد و آنان خاموش می‌شدند.

این روش او بود تا پاسی از شب می‌گذشت و چون عقل از سر او می‌پرید، همنشینان او بیرون می‌رفتند و او با ویژگان خلوت می‌کرد. با مداد

ص: ۱۶۳

به کسانی می‌نگریست که پیش او به بازی نرد و شطرنج سرگرم بودند.

پیش او هرگز سخن از مرگ نمی‌رفت و از بیماری و درد و چیزی که در آن یاد اندوه باشد گفت‌وگو نمی‌شد، همه سخن از شادی و شادمانی و افسانه‌های خنده آور بود، همه روز انواع عطرهای تازه به بازار آمده بر او عرضه می‌شد و تا ۲۷ سالگی بدین‌سان گذارند.

یک بار همچنان که در خیمه خویش بود و پاسی از شب سپری شده بود، ناگاه نغمه‌ای از گلویی اندوهگین شنید که غیر از نغمه‌هایی بود که از مطربان خود می‌شنید؛ آن نغمه بردلش نشست و او را از آنچه در آن بود به خود شیفته ساخت. او به نوازندگان و آواز خوانان اشاره کرد که خاموش شوند، و سر خود را از پنجره‌ای مشرف برجاده بیرون آورد تا آن نغمه دلنشین خوب را گوش دهد. گاهی آن را می‌شنید و گاه نمی‌شنید، به غلامانش دستور داد که صاحب این نغمه را جست و جو کنید. غلامان بیرون رفتند و به جست و جو پرداختند؛ ناگاه به جوانی برخوردند که در یکی از مساجد بر پای ایستاده و سرگرم مناجات با پروردگار خویش بود.

او را از مسجد بیرون آوردند و بدون اینکه با او سخن بگویند بردند و برابر موسی برپا داشتند. موسی بر او نگریست و پرسید: این کیست؟ گفتند:

صاحب آن نغمه که شنیدی، پرسید: او را کجا یافتید؟ گفتند: در مسجد بر پای بود. نماز می‌گزارد و قرآن می‌خواند؛ موسی گفت: ای جوان! چه می‌خواندی؟ گفت: کلام خدا، گفت: همان نغمه را به گوش من برسان.

جوان چنین خواند:

«أعوذُباللَّهِ مِنَ الشیّطْانِ الرَّجیم؛ إنَّ الأبْرارَ لَفی نَعیم، عَلَی الارائک یَنْظُرُونَ، تَعْرِفُ فی وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعیمِ، یُسْقَوْنَ مِنْ رَحیقٍ مَخْتُومٍ، ختامُهُ مسک وفی ذلک فَلْیَتَنَافَسِ الْمُتَنا فِسُونَ وَمِزاجُهُ مِنْ

ص: ۱۶۴

تَسنیم، عَیْناً یَشْرَبُ بها الْمُقَرَّبُونَ»؛ «نیکان در ناز و نعمتند. آنها بر تخت‌های عزّت [تکیه زننـدو] نعمت‌های خدا را بنگرند، و در رخسارشان نشاط و شادمانی نعیم بهشتی پدیدار است، و [ساقیان حور و غلمان] شراب ناب سربه مهر بنوشانند، که به مشك مُهر کرده‌اند، و عاقلان بر این نعمت شادمانی ابدی، باید به شوق و رغبت بکوشند، ترکیب آن شراب ناب از عالم بالاست، سرچشمه‌ای که مقربان خدا از آن می‌نوشند».

جوان به سخن خود چنین ادامه داد: ای فریفته مغرور! آن مجلس وانجمن برخلاف این مجلس و غرفه و فرش توست، آنها تخت‌هایی است که مفروش به فرش‌های گران‌قدری است که «بطائنها من استبرق»؛ «آسترهای آن از استبرق (حریر) است»، «مُتَّکئینَ عَلی رَفْرَفٍ خُضْرٍ وَ عَبَقْرِیٍ حِسانٍ»؛ «بر بالش‌های سبز و بساطهای گران‌مایه نیکو تکیه زده‌اند» و دوست خدا از چنان جایگاهی، مشرف بر دو چشمه‌ای است که در دو باغ روان است و «فیهما مِنْ کُلِّ فاکِهةٍ زَوْجانِ»؛ «در آن بهشت از هر میوه دو جفت‌است»، «لا مَقْطوُعةٍ»؛ «که به سر نمی‌رسد»، «فی عِیْشَةٍ راضیةٍ»؛ «در زندگی خوش و پسندیده»، «فی جَنَّةٍ عالیةٍ»؛ «در بهشتی بلند مرتبه»، «وزَرابیُّ مَبْثوُثَةٌ»؛ «و فرش‌های [گرانبها] گسترده‌اند»، «فی ظِلالٍ و عُیُونٍ»؛ «در سایه‌ها و چشمه سارها»، «اُکُلُها دائم وظلُّهاتِلْکَ عُقْبَی الذَّین اتَّقَوْا و عُقْبَی الکافرینَ النّارُ»؛ «خوراك و سایه آن جاودانه است، این فرجام کسانی است که پرهیزکاری کردند و فرجام کافران آتش است»، «انَّ الُمجْرمینَ فی عذابِ جَهَنَّمَ خالِدُونَ، یُفَتَّرُ عَنْهُمْ وَهُمْ فیه مبْلِسُونَ»؛ «بدکاران هم در آن جا سخت در عذاب آتش جهنّم مخلّدند، و هیچ از عذابشان کاسته نشود و امید نجات و خلاصی ندارند»، «یَومَ یُسْحَبونَ فی النّارِ علَی وُجُوهِهِمْ ذُوقُوا مَسَّ سَقَر»؛ «روزی که کشیده شوند در آتش بر چهره‌هایشان، بچشید سودن دوزخ را»، «یَوَدُّ الُمجْرِمُ لَوْ یَفْتَدی مِنْ عَذابِ یَوْمِئذٍ بِبَنیهِ»؛ «آن روز کافر

ص: ۱۶۵

بدکار آرزو کند که کاش توانستی فرزندانش را فدای خود سازد» تا آن‌جا که می‌فرماید:

«وَجَمَعَ فَأَوْعی»؛ «گردآورد و بیندوخت»، در عذابی سخت و گرفتاری دشوار و خشم پروردگار جهانیان هستند، «وما هُمْ مِنها بِمُخْرِجین»؛ «و نباشند از آن بیرون شدگان».

موسی از جای برخاست و آن جوان را در آغوش کشید و گریست و به ندیمان خود گفت: از پیش من بیرون روید و خود به صحن خانه خویش آمد و با آن جوان بر بوریایی نشست و برجوانی خویش می‌گریست و بر خود نوحه سرایی می‌کرد و آن جوان او را پندواند رز می‌داد و ... او با خدا عهد و پیمان کرد که هرگز به گناهی برنگردد.

چون آن شب را به صبح رساند، توبه خود را آشکار ساخت و ملازم مسجد و عبادت شد و فرمان داد، گوهرها و سیم و زر و جامه‌ها فروخته شود و بهای آن را صدقه داد. حقوق دیوانی خود را هم نپذیرفت و همه املاکی را که در اختیارش نهاده بودند برگرداند ... شب‌ها به شب زنده‌داری و روزها به روزه گرفتن پرداخت و چنان شد که نیکان و برگزیدگان به دیدارش می‌رفتند و به او می‌گفتند: با خود مداراکن که پروردگار، بزرگوار است و عبادت اندک و آسان را سپاس می‌دارد و پاداش بسیار می‌دهد.

او می‌گفت: ای قوم! من به خویشتن آشناترم، گناه من بزرگ است، شب و روز از فرمان خدای خود سرپیچی کردم؛ و فراوان می‌گریست.

سپس به قصد انجام حج و تکمیل توبه، پیاده و باپای برهنه، بیرون آمد، جز جامه‌ای سبک بر تن نداشت و کوزه آب و جوالی همراه داشت. او بدین گونه به مکه رسید و حجّ گزارد و همان جا مقیم شد.

شب‌ها به حجر اسماعیل می‌رفت و با خدای خود مناجات می‌کرد و چنین می‌گفت: ای سرور من! در خلوت‌های خویش تورا مراقب خود

ص: ۱۶۶

ندیدم. سرور من! شهوت‌های من از میان رفته است ولی گرفتاری‌های من باقی مانده است، ای وای بر من از آن روز که تو را دیدار خواهم کرد! ای وای و صد وای بر من در آن هنگام که کارنامه‌ام آکنده از گناهان و رسوایی‌ها آشکار شود! آری که وای و بدبختی در قبال خشم و توبیخ تو بر من فرا رسیده است که تو نسبت به من احسان فرمودی و من باگناهان و رسوایی‌ها به مقابله پرداختم و تو بر همه کارهای من آگاهی. سرورم! به پیشگاه چه کسی جز تو می‌توانم پناه برم؟ سرورم! من شایسته و سزاوار آن نیستم که بهشت را از تو مسألت کنم بلکه تو را به حق خود و کرمت و تفضلت مسألت می‌کنم که بر من رحمت آوری و مرا بیامرزی که تو خود اهل تقوا و شایسته آمرزیدنی.

محمد بن سماک- راوی این داستان- می‌گوید: من او را در مکه زیارت نمودم، او در آن‌جا توبه کاملی کرد و به من گفت: آیا معتقدی که خداوند مرا قبول فرموده است؟ که من خود بیم آن دارم که روی از من برگردانده باشد؛ سخن او مرا به گریه انداخت، گفتم: ای حبیب من! تو را مژده باد که به من خبر رسیده است که در پیشگاه خداوند متعال هیچ چیز خوشتر از جوان توبه کننده نیست. چون این سخن را از من شنید از بیم آن که مردم به سبب گریستن او بر او جمع شوند از گریه باز ایستاد، برخاست و مرا به خانه‌ای برد و بر سکویی نشاند و خود برزمین نشست و گفت: همواره مشتاق دیدار تو بودم تا با مرهم سخن خود زخم‌ها و وعقده‌های مرا درمان کنی. من گفتم: ای ابا القاسم! پروردگار جهانیان به لطف خویش تو را از خواب غافلان بیدار فرموده است، بر این توفیق که به تو ارزانی داشته است او را سپاسگزار باش و بر این نعمت که در چنین سرزمین مقدّسی به سوی او برگشته‌ای حمدش را به جای آر و خداوند متعال به رحمت

ص: ۱۶۷

خویش چیزی به مراتب بهتر از آنچه از بیم او ترک کرده‌ای به تو عنایت فرموده است.(۱)

نتیجه راستگویی

ابو عبداللّه مغربی گوید: خانه‌ای از مادر به ارث بردم. آن را به پنجاه دینار فروختم. پول‌ها را در بغل گرفته و رهسپار مکّه شدم. راهزنی به من رسید و گفت: چه داری؟ گفتم: پنجاه دینار. گفت: بیار. به وی دادم، آن را گشاد و نگاه کرد و به من باز داد. پس شترش را خوابانید و به من گفت: بنشین. گفتم تو را چه رسیده است؟ گفت مرا از راستی تو دل پر مهر شد. با من به حجّ آمد و مدّتی در صحبت من بود. در آن جا توبه کرد و از اولیای حقّ شد.(۲)

تأثیر کلام خداوند

اصمعی گوید: روزی از مسجد بصره خارج شدم. در راه عرب بادیه نشین دزدی را دیدم که بر شتری نشسته و شمشیری را حمایل کرده و کمانی بر بازو داشت.

نزدیک من که رسید سلام کرد و گفت: از کدام قبیله‌ای؟ گفتم: از بنی‌الاصمعی. گفت: تو اصمعی نیستی؟ گفتم: چرا. گفت: از کجا می‌آیی؟

گفتم: از جایی که تلاوت کلام خدا می‌کردند. گفت: خدای را کلامی هست که آدمیان می‌توانند آن را بخوانند؟ گفتم: بلی. گفت: بخوان. من سوره والذاریات را بر او خواندم چون به این آیه رسیدم

۱- . نگارنده، باز گشت از بیراهه، ص ۱۹ و ۲۸؛ توبه کنندگان، ص ۱۶۰ و ۱۶۵

۲- . تذکرة الاولیاء، ص ۳۹۱

ص: ۱۶۸

وفی السماء رزقکم وما توعدون گفت: ای اصمعی! تو را به خدا سوگند می‌دهم که این کلام خداست که بر محمد فرستاده است؟ گفتم: به حقّ آن خدایی که محمد صلی الله علیه و آله را به سوی مردم فرستاده، این کلام خداست که بر آن حضرت نازل فرموده است.

این سخن را که از من شنید از شتر به زیر آمد و آن را نحر کرد و پاره پاره نمود و به من گفت: بیا یاری کن تا این را به فقرا و مستمندان صدقه دهیم.

آن گاه تیغ را بشکست و کمان را در زیر خاک پنهان کرد و روی به بیابان نهاد و گفت: «وفی السماء رزقکم وما توعدون».

باری من دیگر او را ندیدم تا آن زمان که به حجّ می‌رفتم. روزی در طواف بودم ناگهان کسی از پشت سر مرا بانگ زد، چون نگاه کردم همان اعرابی را دیدم که به واسطه کثرت طاعت و عبادت ضعیف و نحیف شده و پوست بر استخوانش چسبیده و رنگ چهره‌اش به زردی گراییده بود.

پس به من سلام کرد و مرا به مقام ابراهیم برد و گفت: باز هم از کلام خداوند بر من بخوان. من همان سوره والذاریات را تلاوت کردم و چون به این آیه رسیدم وفی السماء رزقکم ... صیحه‌ای کشید و گفت: وعده الهی را حق وعین واقع یافتم. او در همان مکان مقدّس توبه کرد و در همان جا به دیار باقی شتافت.(۱)

توبه مرد راهزن

آورده‌اند: ابو عمرو واسطی از راه دریا به مکّه می‌رفت، ناگاه کشتی شکست و مالش تماماً به دریا ریخته شد. خود با زنش به تخته پاره‌ای

۱- . نمونه‌هایی از تأثیر و نفوذ قرآن، ص ۱۵۵ و ۱۵۶

ص: ۱۶۹

نشسته و خود را به جزیره‌ای رسانیدند و در بیابان بی‌آب و نان جای گرفتند. اتفاقاً در آن وقت وضع حمل همسرش شد و تشنه گردید.

ابوعمرو سر به سوی آسمان بلند کرد و از تشنگی زنش نالید. ناگاه در آن صحرا جوانی با سفره طعامی فرود آمد و پیش ابوعمرو گذاشت و در آن تنگ آبی بود از برف سفیدتر و از یخ سردتر و از عسل شیرین‌تر. از آن طعام و آب بخوردند، پس از آن جوان پرسید: ای بنده خدا! این فضل و کرامت از کجا یافتی؟ گفت: صحبت اهل دنیا را ترک کرده و دل به کرم خدا بستم و به رضای او پیوستم و دایم به ذکر او بودم و ترک آرزوهای دنیا کردم و این کرامت سببش ترک دنیا بود.

ابوعمرو گوید: چون به مکّه معظمه رسیدم در طواف نابینایی را دیدم که به درد دل می‌نالید و می‌گفت: الهی! خطا کردم و عصیان ورزیدم. مرا ببخش و به کرم خود بیامرز که پیروی نفس کردم. من از حال او جویا شدم، گفت: پیش از این کار من دزدی بود و راهزنی می‌کردم. روزی در صحرا مردی را دیدم لباس کتانی پوشیده و در دست خاتم عقیق و فیروزه داشت.

قصد او کردم، مرا گفت: به راه خود برو و نزدیکم میا که کاری نمی‌سازی.

من اهمیتی ندادم و او چندین بار حرفش را تکرار کرد و من وقتی خواستم نزدیکش شوم با دستانش به چشم من اشاره کرد و نوری ساطع گردید و دردم نابینا شدم. الان در این مکان مقدس آمده‌ام که هم توبه نمایم و هم بینایی خود را از خداوند متعال بخواهم.(۱)

توبه زبیر عاصی

آورده‌اند که مردی از نزدیکان سلطان محمود- که او را زبیر عاصی

۱- . جبله رودی، کلیات جامع التمثیل، ص ۹۴- ۹۵

ص: ۱۷۰

می گفتند- مردی خونخوار و بدکردار و به ظلم و فسق مشهور بود.

روزی به شکار رفته بود و هوا بسیار گرم بود. در مراجعت از شکار، گذارش به نزدیک عبادتگاه مرد عارفی افتاد. از اسب فرود آمد و بدان‌جا رفت و سلام کرد. شیخ جواب او را نداد. لحظه‌ای نشست، سپس پرسید:

چرا جواب سلام مرا ندادی و به قول خدا و رسول صلی الله علیه و آله عمل نکردی. شیخ فرمود: من به حکم خدا و رسول عمل کردم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود:

«هر کس به ظالمی سلام کند از روی اختیار، ایمان از او برود و بازگشت نکند تا چهل روز». خداوند غافل نیست از عمل ظالمان و فاسقان و آنچه می کنند، می‌بیند و می‌داند. این کلام پرالهام در دل زبیر عاصی اثر کرد و دل سختش چون موم نرم شد. زبیر گفت: ای مرد بزرگوار! نصیحتی که مجرمان و عاصیان را به راه آورد و ایشان را به کار آید، بفرمایید که از نفس مبارک شما اثر بخشد.

فرمود: ای زبیر بدان که خدای را دو سرای است: یکی باقی و دیگری فانی. بهتر آن است که به سرای فانی سر فرود نیاوری و نظر بر عالم باقی داری که گفته‌اند: «رأس کلّ خطیئة حبّ الدنیا».

ملک عقبی خواه کوخرّم بودذره زان چون همه عالم بود

جهد کن تا در میان این نشست‌ذره زان عالمت آید به دست

چون زبیر این موعظه شنید، بگریست، و در آن مجلس به شرف «توبوا الی اللَّه توبهٔ نصوحا» مشرّف گردید.

در همان اوقات توفیق، رفیق او گشته احرام زیارت بیت اللَّه الحرام بست و روانه مکه معظمه شد و توبه‌اش را کامل نمود در جرگه مردان حق وارد گردید.(۱)

۱- . کلیات جامع التشمیل، ص ۱۳۲- ۱۳۴

ص: ۱۷۱

از رحمت خدا مأیوس نباش

مالك بن دینار گویـد: سـفر حـجّ کردم، جماعتی را در عرفات دیـدم. به خود گفتم: کاش می‌دانسـتم حجّ کدام یک از اینها مقبول است تا او را تهنیت بگویم و حـج کـدام یک مردود است تا او را تعزیت بـدهم. در خواب دیـدم گوینـده‌ای می گوید: خداوند همه این جمـاعت را به نعمت مغفرت معزّز فرموده، مگر محمـدبن هـارون بلخی را که حـجّ او مردود است. زمـانی که صـبح شـد، به نزد اهالی خراسان آمـدم و از ایشان احوال محمـدبن هارون بلخی را پرسـیدم، گفتنـد: آن مردی عابـد و زاهـد است. او را در خرابه‌های مکّه بایـد پیدا کنی. بعد از گردش زیاد او را در خرابه‌ای دیدم که دست او در گردنش بسـته و زنجیر در پاهایش بود و او در حالت نماز است. همین که مرا دید، پرسید: تو کیستی؟ گفتم: مالك بن دینار. گفت: خواب دیده‌ای؟

گفتم: آری، گفت: هر سال مردی صالح مثل تو در خصوص من خواب می‌بینند.

گفتم: سبب این امر چیست؟

گفت: من شـراب می‌خوردم، مادرم هم مانع می‌شد، روزی من با حالت مستی او را اذیت فراوان کردم و ... پس از آنی که از مستی به حال آمـدم زنم مرا خبر دار کرد که به چنین کار بـدی دست زده‌ام. آن دست خودم را بریـدم و پایم را به زنجیر بسـتم و هر سال حجّ می کنم و دعا و اسـتغاثه می‌نمایم و می گویم: «ای کاشف همّ و غمّ! شـفا ببخش همّ و غمّ مرا و راضی فرما مادر مرا تا از جرم و تقصـیر من عفو کنـد». این قدر بدان که بعداً از عمل خود دست کشـیدم و ۲۶ غلاـم و کنیز آزاد کردم و ... مالك گویـد: گفتم ای مرد! نزدیک بود با این عملت تمام روی زمین را بسوزانی.

ص: ۱۷۲

مالک گوید: همان شب حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم، فرمود:

ای مالک! مردم را از رحمت خدای تعالی محروم نگردان، دانسته باش که خدای تعالی به حال محمد بن هارون توجّه فرمود و دعای او را مستجاب کرد و گناهانش را عفو نمود. او را خبر دار نما که سه روز از روزهای دنیا در میان آتش می‌ماند، خداوند دل مادر او را به وی مایل می‌کند و به ترحّم می‌آورد و تا مادرش او را حلال می‌کند، مادر و فرزند هر دو با هم داخل بهشت می‌شوند.

مالک گوید: من آمدم و خواب خود را به او نقل کردم.

همین که این مژده را شنید، روح او از بدنش مفارقت کرد. من او را غسل دادم و کفن کردم. سپس بر او نماز خواندم و دفنش نمودم.(۱)

۱- . علی اکبر عماد، رنگارنگ، ج ۲، ص ۶۳

ص: ۱۷۳

بخش هشتم: باحج گزاران

اشاره

در محضر

پیشوایان معصوم

ص: ۱۷۴

صفحه خالی

ص: ۱۷۵

دعوت حضرت ابراهیم علیه السلام

بعد از آن که حضرت ابراهیم علیه السلام کعبه را بنا کرد، خطاب رسید: واذّن بالنّاس فی الحجّ. عرض کرد: خدایا! صدای من به کجا می‌رسد؟ خطاب رسید: از تو ندا کردن و از ما به گوش خلایق رساندن. آن حضرت ندا فرمود: یا ایّها النّاس انّ ربّکم بنی بیتاً و امرکم ان تحجّوه. ابن عبّاس روایت می‌کند: آنان که در عالم موجود بودند و آنها که در اصلاب آبا و ارحام مادران بودند، به این ندا جواب دادند. هر کس که یک بار جواب گفت، یک بار و هر کس دو بار جواب داد، دوبار به مکّه می‌رود. بعد حضرت ابراهیم علیه السلام دعا کرد: «هرکس از پیران امت محمد، حجّ کند او را به من ببخش». حضرت اسماعیل و مادرش آمین گفتند. بعد حضرت اسماعیل دعا کرد: «الهی! هر که از جوانان امت محمد علیه السلام حجّ گزارد، او را به من ببخش». حضرت ابراهیم و هاجر آمین گفتند. بعد از آن هاجر گفت:

«الهی! هر کس از زنان امّت محمد حجّ گزارد، او را به من ببخش». ابراهیم و اسماعیل آمین گفتند.(۱)

۱- . رنگارنگ، ج ۲، ص ۳۰۳

ص: ۱۷۶

پاداش حجّ

مردی به حضور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شرفیاب شد و این موقعی بود که آن حضرت از اعمال حجّ فراغت پیدا کرده بودند و به مکّه می‌آمدند، عرض کرد: یا رسول‌اللّه! من به قصد حجّ از خانه خارج شدم، ولی مانعی رسید و موفّق به انجام حجّ نشدم و مردی ثروتمندم و مال فراوان دارم، دستوری بفرمایید که با انجام آن به ثواب حجّ نایل شوم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله توجّهی به کوه ابوقبیس کرده و فرمودند: «اگر تو به قدر این کوه مالك طلای سرخ باشی و تمام آن را در راه خدا انفاق کنی، به اجر و ثوابی که شخص حاجّ رسیده است، نخواهی رسید».(۱)

ایمنی از آتش دوزخ

ابونجم گفت: شبی از شب‌ها در طواف کعبه بودم به دلم گذشت که از خداوند بپرسم: خدایا فرموده‌ای هر کس داخل حرم من شود، ایمن است، پروردگارا! از چه چیز در امان خواهد بود؟

هاتفی آواز داد: از آتش جهنّم او را ایمن گردانیم و دل او را هم از آتش دوری ما در امان خواهیم داشت.(۲)

میهمان الهی

امیرمؤمنان علی علیه السلام برای برخی نیازها وارد مکه شدند. در مسجد

۱- . کافی، ج ۴، ص ۲۵۸، ح ۲۵

۲- . داستان عارفان، ص ۵۴

ص: ۱۷۷

الحرام مرد عرب بیابانی را دیدند که پرده کعبه را گرفته بود و می گفت:

«ای صاحب خانه، خانه خانه تواست و مهمان نیز مهمان تو. هر مهمانی از میزبانش نیکی می‌بینند، پس امشب احسانت به من، آمرزش گناهانم باشد.»

امیرالمؤمنین علیه السلام به یاران خود فرمودند: آیا نشنیدید سخن اعرابی را؟

گفتند: آری شنیدیم. حضرت فرمود: خداوند کریم‌تر از آن است که میهمانش را براند.

شب دوّم دیدند بار دیگر این مرد آمده و خود را به رکن چسبانده می گوید:

«یا عزیزاً فی عزّک، فلا أعزّ منک فی عزّک، أعزّنی بعزّ عزّک فی عزّ لا یعلم احد کیف هو، أتوجّه الیك و أتوسّل الیك بحق محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله علیک ...».

سپس امیرالمؤمنین علیه السلام به یاران خویش فرمودند: «به خدا سوگند! این اسم اکبر به زبان یونانی است که حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را به من خبر داده است. او بهشت را طلب کرد و خداوند به او عنایت نمود. او از خداوند خواست آتش را از وی بگرداند و خداوند نیز چنین کرد.(۱) این داستان را به شکل دیگری هم نقل کرده‌اند که آن را هم ذکر می کنیم.

حاجت خواستن در حریم کعبه

حضرت علی علیه السلام شخصی را دید که حلقه در بیت را گرفته، می گوید:

خدایا! خانه خانه تو است و مهمان مهمان تو و برای هر مهمانی صاحب خانه ضیافت می‌دهد. خدایا! ضیافت مرا آمرزش گناهان من قرار بده و در این ساعت از من گذشت کن.

۱- . مستدرک الوسائل، ج ۹، ح ۱

ص: ۱۷۸

حضرت علی علیه السلام فرمود: خداوند کریم‌تر از این است که مهمان خودش را بی‌ضیافت برگرداند. اعرابی شب دوّم، باز هم حلقه در را گرفته و می‌گفت: خدایا! به حقّ محمّد و آل محمّد صلی الله علیه و آله بده به من چیزی را که هیچ کس نداشته باشد و برگردان از من آن چیزی را که هیچ کس نمی‌تواند برگرداند و شب سوّم عرض می‌کرد: خدایا! به من چهار هزار درهم بده.

علی علیه السلام فرمود: ای اعرابی! هر شب یک چیز از خدا خواستی. شب اوّل آمرزش گناهان خواستی، گناهان تو را گذشت کرد. شب دوّم از خداوند بهشت خواستی و آزادی از جهنّم، خداوند قبول کرد و امشب چهار هزار درهم می‌خواهی در چه راه خرج کنی؟

گفت: با هزار درهم زن بگیرم، با هزار درهم خانه بخرم، با هزار درهم نیز دین خودم را بدهم و هزار درهم را سرمایه کسب قرار بدهم.

حضرت فرمود: خوب انصاف کردی، هر وقت به مدینه آمدی، سراغ علی بن ابی‌طالب را بگیر. اعرابی زیارتش را تمام کرد و به مدینه رفت.

در کوچه‌های مدینه با امام حسین علیه السلام روبه‌رو شد و سراغ علی علیه السلام را از او گرفت. آن حضرت اعرابی را به حضور پدرش برد و عرض کرد: این شخص می‌گوید علی بن ابی‌طالب برای من چهار هزار درهم ضامن شده است.

امام فرمود: راست می‌گوید. برو سلمان را بیاور و به اعرابی اذن بده بیاید خانه. سلمان حاضر شد. حضرت فرمود: سلمان! تجّار مدینه را حاضر کن تا آن باغی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با دست خود برای من کاشته بود، بفروشم. سلمان تاجران را حاضر کرد و آنها باغ را از امام خریدند و آن حضرت هم پول باغ را به آن مرد عرب داد.(۱)

۱- . مناقب، ج ۱، ص ۳۵۱

ص: ۱۷۹

گواهی حجرالاسود

ابو سعید خدری گوید: ما با عمر در اوّلین حجّی که در زمان خلافتش کرد، حجّ نمودیم. چون عمر داخل مسجدالحرام شد، به حجرالاسود نزدیک شد و آن را بوسید و به آن دست مالید و سپس گفت: من حقاً می‌دانم که تو سنگی بیش نیستی! نه نفعی از تو ساخته است و نه ضرری و اگر من نمی‌دیدم که رسول اللّه تو را می‌بوسد و دست به تو می‌مالد، هر آینه هیچ گاه تو را نمی‌بوسیدم و دست‌های خود را به تو نمی‌زدم. در این جا علی علیه السلام فرمود: ای عمر! این سنگ هر آینه نفع می‌دهد و ضرر می‌رساند.

خداوند تعالی می‌فرماید: «و یاد بیاور ای پیامبر آن زمانی که خداوند ذرّیه بنی آدم را از پشت ایشان بیرون کشید و آنان را بر خودشان گواه گرفت که آیا من پروردگار شما نیستم؟

همه گفتند: آری!»

و چون آنان را برای توحید گواه گرفت و آنها اقرار و اعتراف کردند به آن که خداوند پروردگار صاحب عزّت و جلالت است، با این عهد و پیمان را بر روی پوست نازکی نوشت و به این سنگ (حجرالاسود) خورانید.

آگاه باش ای عمر! که این سنگ سیاه، دو چشم دارد و یک زبان و دو لب دارد و در روز قیامت گواهی به برخوردها و آمدن‌های مردم بدین جا می کند و این سنگ امین خدای- عزّوجلّ- در این مکان است.

عمر گفت: ای اباالحسن! خداوند مرا در جایی که تو نباشی زنده نگذارد.(۱)(۲)

۱- . معاد شناسی، ج ۷، ص ۲۵ بحارالانوار، ج ۸ و ص ۲۹۸.

۲- . معاد شناسی، ج ۷، ص ۲۵ بحارالانوار، ج ۸ و ص ۲۹۸.

ص: ۱۸۰

برآوردن حاجت برادر مؤمن

در کتاب بحرالسعادهٔ آمده است: شخصی به خدمت حضرت امام حسن علیه السلام آمد. آن حضرت در بیت اللَّه الحرام در اعتکاف بود. آن شخص گفت: یابن رسول اللَّه! هزار دینار از فلان کس در ذمه من است و مرا امان نمی‌دهد. وعده‌اش گذشته و در نزد من از مال دنیا چیزی نیست، مرا از دست او خلاص کن. آن حضرت فرمود: ای فلان! از مال دنیا در این وقت پیش من چیزی نیست. آن مرد گفت: به او وعده کن و نوعی بفرما که مرا مهلت دهد. پس آن حضرت اعتکاف حرم کعبه را قطع کرده به خانه قرض خواه او رفت. ابن‌عباس در راه به آن حضرت برخورد و گفت: فدای تو گردم یابن رسول اللَّه! شما در اعتکاف بودید، مگر فراموش کردید؟ امام حسن علیه السلام فرموند: فراموش نکردم، اما از پدر بزرگوار خود شنیدم که او از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده بود که هر کس حاجت برادر خود را بر آورد، ثواب او با هفتاد سال عبادت برابر باشد. یابن عباس! بهترین عمل‌ها برآوردن حاجت برادر مؤمن است.(۱)

اسرار حجّ

در یکی از مواقع که امام سجّاد علیه السلام از سفر حجّ برگشتند، مردی به نام شبلی آن حضرت را ملاقات کرد. امام از او پرسید: آیا حجّ به‌جا آوردی؟

عرض کرد: بلی به‌جا آوردم. فرمود: آیا به میقات وارد شدی و از لباس خود خارج شدی؟ عرض کرد: بلی. فرمود: آیا آن وقت در نیّت داشتی که

۱- . کلیات جامع‌التمثیل، ص ۱۰۰

ص: ۱۸۱

از جامه معصیت بیرون آیی و لباس طاعت و بندگی حق را بپوشی و از لباس ریا، نفاق و شبهات برهنه شوی؟ آیا در موقع غسل نیّت کردی که خود را از خطاها شست و شو دهی و هر حرام که خدا حرام داشته برخود حرام کردی؟

باز گو تا چگونه داشته‌ای‌حرمت آن بزرگوار رحیم

چون همی‌خواستی گرفت احرام‌چه نیت کردی اندر آن تحریم؟

جمله بر خود حرام کرده بُدی‌هر چه مادون کردگار عظیم؟

آیـا در موقع لبیّـِک گفتن نیت داشتی که به زیـارت حضـرت پروردگـار آمـده‌ای و این لباس، نماز و لبیّک مقـدّمه زیارت خـداوند است؟

آیا در وقت سـعی در نیّت تو بود که از هر کس روبر تافته و به سوی خدا روی آورده‌ای و به بارگاه مقدّس او وارد شده‌ای؟ آیا در مقام ابراهیم علیه السـلام نیت کردی که از آن حال به بعد بر هر طاعتی صبر نمایی و از هر معصیتی دوری کنی؟ آیا بر سر چاه زمزم نیّت کردی که در همان حال بر سر اطاعت و بندگی رسیده‌ای و چشم از گناه پوشیده‌ای؟

گفت نی، گفتمش زدی لبیّک‌از سر علم و از سر تعظیم

می شنیدی ندای حق و جواب‌ایستادی و یافتی تقویم

گفت نی، گفتمش چو کردی سعی‌از صفا سوی مروه بر تقسیم

دیدی اندر صفای خود کونین‌شد دلت فارغ از حجیم و نعیم

آیا در منا نیّت نمودی که مسـلمانان از شـرّ دست و زبانت در امان باشـند؟ آیا در عرفات و جبل الرحمه و وادی نمرهٔ نیت داشتی که خدای تو بر تمام رازهای دلت آگاه و بر اسرار باطنت واقف است و فردا صحیفه عملت را به دست تو خواهد داد ...؟

گفت نی، گفتمش چو عرفات‌ایستادی و یافتی تقویم

ص: ۱۸۲

عارف حقّ شدی و منکر خویش‌به تو از معرفت رسید نسیم
گفت از این باب هر چه گفتی تومن ندانسته‌ام صحیح و سقیم
گفتم ای دوست! پس نکردی حجّ‌نشدی در مقام محو مقیم
رفته و مکّه دیده آمده بازمحنت بادیه خریده به سیم
گر تو خواهی حج کنی پس از این‌این چنین کن که کردمت تعلیم(۱)

دفاع از حقّ

هشام بن عبـدالملک، با آن‌که مقام ولایت عهدی داشت، و آن روزگار- یعنی دهه اول قرن دوم هجری- از اوقاتی بود که حکومت اموی به اوج قـدرت خود رسـیده بود هر چه خواست بعد از طواف کعبه، خود را به حجر الاسود برساند و با دست خود آن را لمس کند میسّر نشد. مردم همه یک نوع جامه ساده که جامه احرام بود پوشـیده بودند؛ یک نوع سـخن که ذکر خدا بود به زبان داشـتند؛ یک نوع عمل می‌کردند؛ چنان در احساسات پاک خود غرق بودند که نمی‌توانسـتند درباره شخصـیت دنیایی هشام و مقام اجتماعی او بیندیشـند. افراد و اشخاصـی که او از شام با خود آورده بود تا حرمت و حشـمت او را حفظ کنند، در مقام ابهت و عظمت معنوی عمل حج، ناچیز به نظر رسیدند.

هشام هر چه کرد خود را به حجرالاسود برسانـد و طبق آداب حـج آن‌را لمس کند، به علّت کثرت و ازدحام مردم میسـر نشد. ناچار برگشت و در جای بلندی برایش کرسـی گذاشـتند. او از بالای آن کرسـی به تماشای جمعیت پرداخت. شامیانی که همراهش آمده بودند دورش را گرفتند. آنها نیز به تماشای منظره پر ازدحام جمعیت پرداختند.

۱- . طرائف الاولیاء، ص ۱۷۵.

ص: ۱۸۳

در این میان، مردی ظاهر شد در سیمای پرهیزگاران. او نیز مانند همه یک جامه ساده بیشتر به تن نداشت. آثار عبادت و بندگی خدا بر چهره‌اش نمودار بود. اول رفت و به دور کعبه طواف کرد، بعد با قیافه‌ای آرام و قدم‌هایی مطمئن به طرف حجر الاسود آمد. جمعیت با همه ازدحامی که بود، همین که او را دیدند فوراً کوچه دادند و او خود را به حجر الاسود نزدیک ساخت. شامیان که این منظره را دیدند- و قبلًا دیده بودند که مقام ولایت عهد با آن اهمیت و طمطراق موفق نشده بود که خود را به حجر الاسود نزدیک کند- چشم‌هاشان خیره شد و غرق در تعجب گشتند. یکی از آنها از خود هشام پرسید: «این شخص کیست؟» هشام با آنکه کاملًا می‌شناخت که این شخص علی بن الحسین زین‌العابدین است، خود را به ناشناسی زد و گفت: «نمی‌شناسم.» در این هنگام چه کسی بود از ترس هشام- که از شمشیرش خون می‌چکید- جرأت به خود داده، او را معرفی کند؟ ولی در همین وقت همام بن غالب معروف به «فرزدق» شاعر زبر دست و توانای عرب با آن‌که به واسطه کار و شغل و هنر مخصوصش بیش از هر کس دیگر می‌بایست حرمت و حشمت هشام را حفظ کند، چنان وجدانش تحریک شد و احساساتش به جوش آمد که فوراً گفت:

«لکن من او را می‌شناسم.» و به معرفی ساده قناعت نکرد؛ بر روی بلندی ایستاد، قصیده‌ای غرّا- که از شاهکارهای ادبیات عرب است و فقط در مواقع حساس پر از هیجان که روح شاعر مثل دریا موج بزند می‌تواند چنان سخنی ابداع شود- بالبدیهه سرود و انشا کرد. در ضمن اشعارش چنین گفت:

«این شخص کسی است که تمام سنگریزه‌های سرزمین بطحا او را می‌شناسد. این کعبه او را می‌شناسد. زمین حرم و زمین خارج حرم او

ص: ۱۸۴

را می‌شناسد.

این فرزند بهترین بندگان خداست. این است آن پرهیزگار پاک پاکیزه مشهور.

این که تو می‌گویی او را نمی‌شناسم. زیانی به او نمی‌رساند؛ اگر تو یک نفر- فرضاً- نشناسی، عرب و عجم او را می‌شناسند ...».

هشام از شنیدن این قصیده و این منطق و این بیان، از خشم و غضب آتش گرفت و دستور داد مستمری فرزدق را از بیت المال قطع کردند و خودش را در «عسفان» بین مکه‌ومدینه زندانی‌نمودند، ولی فرزدق هیچ اهمیتی به‌این حوادث- که در نتیجه شجاعت در اظهار عقیده برایش پیش آمده بود- نداد؛ نه به قطع حقوق و مستمری اهمیت داد و نه به زندانی شدن. و در همان زندان نیز با انشای اشعار آبدار از هجو و انتقاد هشام خودداری نمی‌کرد.(۱)

حاجی واقعی چه کم است

ابوبصیر، یکی از یاران امام باقر علیه السلام از دو چشم نابینا شده بود، در سفر حج به حضور امام باقر علیه السلام رسید. دریافته بود که آن سال جمعیت بسیاری در حجّ شرکت کرده‌اند. به امام باقر علیه السلام عرض کرد: «ما اکثر الحجیج واعظم الضجیج»؛ «حاجی‌ها چقدر بسیارند و ضجه و ناله و گریه‌شان در پیشگاه خدا چقدر بزرگ است».

امام باقر علیه السلام فرمود: «بل ما اقل الحجیج و اکثر الضجیج»؛ «بلکه چه قدر حاجی‌ها [ی واقعی] اند کند و ناله و گریه بسیار است».

پس فرمود: ای ابوبصیر! آیا دوست داری سخن مرا به روشنی تصدیق کنی و آن را با چشم خود آشکارا ببینی؟- معلوم بود که ابوبصیر

۱- . بحارالانوار، ج ۱۱، ص ۳۶؛ داستان راستان، ص ۱۱۳ و ۱۱۴

ص: ۱۸۵

علاقه‌مند است که سخن امام علیه السلام را آشکارا بنگرد- امام باقر علیه السلام دست مبارکش را به چشم ابوبصیر کشید و برای او دعا کرد چشم او بینا شد، فرمود: «به حاجی‌ها نگاه کن». ابوبصیر گوید: به جمعیت حاجی‌ها نگاه کردم، ناگهان دیدم بسیاری از آنان به صورت میمون‌ها و خوک‌ها هستند و شخص با ایمان در میان آنها، همچون ستاره درخشان در میان تاریکی‌هاست.(۱)

قرارگاه پیغمبران

ابن ابی‌العوجاء، مردی بوده است کافر و معروف به زندقه والحاد، در عین حال سخنوری بیباک و هتّاک بود که علما و دانشمندان از مجالست و برخورد با او گریزان بودند و برای پرهیز از شرّ زبانش از او فاصله می گرفتند.

این مرد روزی در موسم حجّ در مسجدالحرام همراه با جمعی از ملحدین و همفکران خود نشسته و ناظر اعمال حجّاج وسعی و طواف آنان بودند و بادیده استهزا می‌نگریستند و می‌خندیدند. در نقطه دیگر مسجد نیز حضرت امام صادق علیه السلام نشسته بودند در حالی که جمعیت انبوهی از شیعیان اطراف امام خود را گرفته و از منبع سرشار علوم آسمانی حضرتش بهره‌مند می گشتند.

ملحدین رو به ابن ابی العوجاء کرده و گفتند: الآن موقع مناسب است برای مجادله کردن با این مرد، که نشسته و دیگران دورش را گرفته‌اند ....

چه خوب می‌شود اگر بتوانی او را درمیان همین مردم شرمنده و خجلت زده‌اش سازی.

۱- . انسان کامل، ص ۱۵؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۸۴

ص: ۱۸۶

ابن ابی العوجاء از جا حرکت کرد و خود را به مجلس امام رسانید و گفت: تا کی شما این خرمن را می کوبید و به این سنگ پناهنده می‌شوید و این خانه از سنگ و گل برافراشته را می‌پرستید و همچون شتران رمیده بر گرد آن جست و خیز می کنید؟ هر کس در برنامه و تشریفات این خانه بیندیشد، می‌فهمد این کاری است که دستور دهنده‌اش خالی از حکمت و رأی و بینش بوده است. پس جوابم ده که تو در رأس این امر واقع شده‌ای و شخصیت برجسته این قومی و پدرت بنیان گذار این ملک و نگهدار آن بوده است.

امام علیه السلام فرمودند: این (کعبه) خانه‌ای است که خداوند حکم آن‌را وسیله امتحان بندگان خود قرار داده و آنان را مأمور به تعظیم و زیارت آن فرموده است تا میزان روشنی برای اخلاص و تسلیم در امر عبادت و بندگی و خضوع در پیشگاه خدا، در میان بشر باشد، افراد خالص الایمان و منقاد در برابر فرمان حضرت خالق سبحان از مردم منافق بی‌ایمان جدا شوند.

این خانه قرارگاه پیغمبران است و قبله گاه نمازگزاران و راه رسیدن به مغفرت و رضای حضرت ایزد منّان.

پس منظور، نه پرستش سنگ است و عبادت بیت؛ بلکه معبود به حقّ، اللَّه است که خالق جسم و جان آدمیان است و آفریدگار زمین و آسمان.

تعظیم این خانه و استلام این حجر به قصد اطاعت امر و فرمان اوست.(۱)

دقّت فراوان

درباره فضیل عیّاض گویند: او چندین حجّ پیاده انجام داد، ولی از چاه

۱- بحار الانوار، طبع جدید، ج ۱۰، ص ۲۰۹

ص: ۱۸۷

زمزم آب نکشید؛ زیرا که سطل آن‌را، از مال سلطان جائر خریده بودند.(۱)

خدمت به مادر در سفر حجّ

یکی از شیعیان حضرت صادق علیه السلام مادر پیری داشت. وقتی که عازم حجّ و مدینه بود، از او خواست او را هم ببرد. پسر هم راستی رشادت به خرج داد و این پیرزن از کار افتاده را که باید تروخشکش کند، همراه خود برد.

پس از تشرّف خدمت حضرت صادق علیه السلام جریان این سفر را برای حضرت تعریف کرد که مادرپیر از کار افتاده‌ام رابه در خواستش با چه زحمتی به همراه خود به حجّ آورده‌ام، آیا حقش را ادا کرده‌ام؟

توقّع داشت حضرت بفرماید حقش را ادا کرده‌ای؛ امّا فرمود: اگر مادرت را به دوشت گرفته بودی، جبران مدت نه ماهی که در شکمش بودی نکرده‌ای؛ زیرا آن نه ماه ثقل تو را نگه داشت با آرزوی بقا و دوام تو.(۲)

یک سال مریضی

اسحاق بن عمّار به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد:

مردی از من در رفتن به حجّ مشورت کرد. من چون او را ضعیف الحال دیدم (یعنی قدرت رفتن مالی و بدنی او کم بود)، او را از حجّ رفتن بازداشتم.

امام علیه السلام فرمود: چه قدر سزاواری برای این کاری که کردی، یک سال

۱- . فرزانگان، ص ۱۵۷

۲- . شهید دسغیب، مظالم، ص ۷۰ و ۷۱

ص: ۱۸۸

مریض شوی.

اسحاق می گوید: همان طوری که امام فرموده بوده، یک سال مریض شدم.(۱)

بدهکاری آخرت

عبداللّه بن فضل می گوید: به امام صادق علیه السلام عرض نمودم: من بدهکاری بسیار دارم، در عین حال عیال وار می‌باشم و قدرت رفتن به مکّه و شرکت در مراسم حجّ را ندارم، به من دعایی بیاموز تا با آن دعا کنم.

امام صادق علیه السلام فرمود: بعد از هر نماز فریضه‌ای بگو: «اللّهم صلّ علی محمد و آل محمد واقض عنّی دین الدنیا ودین الآخرة»؛ «خداوندا! بر محمد و خاندانش درود فرست و بدهکاری دنیا و آخرت مرا ادا کن».

پرسیدم: بدهکاری دنیا را می‌دانم، امّا بدهکاری آخرت چیست؟

فرمود: بدهکاری آخرت حجّ است (یعنی، با انجام حجّ صحیح آن چنان پاک می‌شوی که دیگر بدهکاری اخروی نداری).(۲)

قطع طواف برای حاجت مؤمن

ابان بن تغلب گفت: به همراه امام صادق علیه السلام مشغول طواف کعبه بودم.

در اثنای طواف، یکی از دوستانم از من خواست که کنار بروم و به حرف و خواسته او گوش بدهم، من دلم نمی‌خواست که از حضرت صادق علیه السلام جدا بشوم و به سوی او بروم و لذا توجهّی نکردم. در دور بعد نیز آن شخص به من اشاره کرد که به سوی او بروم و لذا توجهّی نکردم. در دور دیگر نیز آن

۱- . گناهان کبیره، ج ۲، ص ۲۰۱ و ۲۰۲

۲- . معانی الاخبار، ص ۱۷۵

ص: ۱۸۹

شخص به من اشـاره کرد که به سوی او بروم. این بـار امام صادق علیه السـلام اشاره او را دیـد و به من فرمود: ای ابان! آیا با تو کار دارد؟ گفتم: آری، فرمود: او کیست؟ گفتم: از دوستان من است. فرمود: او هم مؤمن و شیعه می‌باشد؟

گفتم: آری. فرمود: پس به سوی او برو (و خواسته‌اش را برآورده کن).

عرض کردم: آیـا طـواف را قطـع کنم؟ فرمـود: آری. گفتم: آیـا طـواف واجب هم باشـد، می‌توان آن را به جهت برآوردن حـاجت مؤمنی قطع کرد و نیمه کاره رها نمود؟ فرمود: آری.

من طواف را قطع کردم و نزد آن شـخص رفتم. سـپس وارد بر امام صادق علیه السـلام شدم و از او خواستم حقّ مؤمن را بیان کند و آن حضرت فرمود:

آیـا اگر بگویم آن را به‌کار می‌بنـدی؟ گفتم: آری، آن گاه فرمود: مقـداری از ثروتت را با برادر دینی خود تقسـیم کن. بعـد به من نگاهی کرد و متوجّه تعجّب‌من شـد وفرمود: آیا نمی‌دانی که‌خـدا درقرآن ازایثارگرانی که دیگران را بر خود مقدّم می‌دارند، سـخن گفته است؟ گفتم: بلی، فدایت شوم.(۱)

فتوای نادرست

امام صادق علیه السلام فرموده‌اند:

به من گزارش رسـید که مردی از ابو حنیفه پرسـید: اگر کسـی حجّ فریضه را انجام داده باشد، آیا باز هم به حجّ برود بهتر است یا با هزینه حجّ، برده‌ای را بخرد و در راه خدا آزاد کند؟ ابوحنیفه گفته است: «نه، آزاد کردن برده بهتر از حجّ است».

سپس امام صادق علیه السـلام افزودند: حجّ خانه خدا بر آزاد کردن برده برتری دارد. حتی بر آزاد کردن دو برده و سه برده (تارسید به ده برده). امام در

۱- . محجّهٔ البیضاء، ج ۳، ص ۶۹ و ۷۰

ص: ۱۹۰

ادامه فرمود:

وای بر ابوحنیفه! بـا آزاد کردن کـدامین برده به پـاداش طواف کعبه و سـعی بین صـفا و مروه و فیض عرفه خواهـد رسـید؟ با آزادی کدامین برده به سرتراشـی و رجم شـیطان دست خواهد یافت؟ اگر فتوای او درست باشد، مردم می‌توانند حجّ خانه خدا را به تعطیلی بکشاننـد و اگر حـجّ خانه خـدا به تعطیلی بکشـد، امام زمان موظّف می‌شود که فتوای ابوحنیفه را نقض کنـد و مردم را به سـفر حجّ اجبار کند، چه خواهان سفر باشند یا نباشند؛ زیرا بنیاد خانه خدا را بر حجّ و زیارت نهاده‌اند.(۱)

فواید سفر حج

هشـام بن حکم می گویـد: از امـام صـادق علیه السـلام پرسـیدم چه علـتی بـوده که خـدا حـج و طـواف را برای بنـدگان خود واجب گردانیده است؟

حضـرت فرمـود: خـدا بشـر را آفریـد و فوایـد انجـام دسـتورات دیـن و مصـلحت دنیـوی آنـان را بیـان داشـت. در برنـامه حـج- که جمعیت‌های شـرق و غرب شرکت می کنند- یکدیگر را می‌شناسند، نژادهای مختلف از حمل و نقل و بازرگانی از شهرهای مختلف بهره‌منـد می گردنـد. جمعیت‌هایی که به مکّه می‌آینـد آثار رسول خدا صـلی الله علیه و آله را درک می کنند و از وضع آن حضـرت آگاه می‌شوند و آن حضرت را به خاطر می‌آورند و فراموش نمی کنند.(۲)

نذر باطل

راوی می گوید:

۱- . التهذیب، ح ۱۶۸۶، ج ۲

۲- . فروع دین، ص ۲۲۹

ص: ۱۹۱

از امـام صادق علیه السـلام پرسـیدم: اگر کسـی نـذر کنـد که با پای برهنه به حـجّ مشـرّف شود، تکلیف او چیست؟ امام صادق علیه السلام گفت: جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله به حجّ می‌رفت. خانمی را دید که با پای برهنه در وسط شترها روان است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید: این خانم کیست؟ مردم گفتند که: این خانم خواهر عقبهٔبن عامر است. نذر کرده است تا مکّه بـا پـای برهنه روان باشـد. رسـول اکرم صـلی الله علیه و آله به برادرش عقبه گفت: برو به خـواهرت بگو حتمـاً بایـد سوار شود؛ زیرا خداونـد- عزّوجلّ- از پیاده روی او و پای برهنه او بی‌نیاز است. آن خانم به فرمان رسول خدا، سوار شد.(۱)

مشتاق کعبه

آمـده است که برای کعبه در هر روز لحظه‌ای است که هر کس در آن لحظه در کعبه باشـد، آمرزیـده می‌شود و همچنین کسـی که دلش مشتاق کعبه بوده، ولی عذری مانع رفتنش شده است.(۲)

فضیلت حجّ

مردی بر امام کاظم علیه السلام وارد شد. امام از او سؤال فرمود: به عزم حجّ آمده‌ای؟ عرض کرد: بلی. فرمود: آیا می‌دانی برای آدم حاجّ چه فضیلتی است؟ گفت خیر، فرمود:

کسی که به حجّ بیاید و برگردد به بیت و آن را طواف کند و دو رکعت نماز به جای آورد، خدا برای او هفتاد هزار حسنه می‌نویسد و از او هفتاد هزار سیئه محو می‌کند، و برای او هفتاد هزار درجه بالا می‌برد، وشفاعت او

۱- . التهذیب، ح ۱۶۷۵

۲- . کشکول شیخ بهایی، ص ۶۶۸

ص: ۱۹۲

را دربـاره هفتاد هزار خانواده می‌پـذیرد، و هفتاد هزار حاجت او را بر آورده می کنـد، و برای او ثواب آزاد ساختن هفتاد هزار بنـده، که قیمت هر بنده‌ای ده هزار درهم باشد، می‌نویسد.(۱)

هدیه ثواب حجّ

یکی از عالمانی که زیاد به حجّ می‌رفت، می گفت:

من از جانب رسول اللَّه صـلی الله علیه و آله، حـجّ به جا می‌آورم و آنچه را که خدا برای من جزا قرار داده است، آن را نیز به اولیای او واگذار می‌نمایم و ثوابی که از این جهت می‌دهند آن را نیز بر مؤمنین و مؤمنات هدیه می کنم.(۲)

پنجاه سال حجّ

حمادبن عیسـی گفت: در بصـره خدمت حضـرت موسـی بن جعفر علیه السلام رسیدم، عرض کردم: آقا فدایت شوم از خدا بخواه به من منزل، و همسـر و فرزنـدی عنایت کند و هر سال موفق به زیارت خانه خدا شوم. امام دست خود را بلند نموده گفت: «اللّهم صـل علی محمد و آل محمد»؛ «خدای! حمّاد ابن عیسی را منزل و همسر و فرزندی با پنجاه سال حج خانه خود روزی فرما».

حمّـاد گفت: همین که قیـد نمود پنجـاه سـال فهمیـدم بیش از پنجاه سال حـج نخواهم کرد. حمّاد گفت: هم اکنون ۴۸ حج به جای آورده‌ام. این خانه من است که به دعای آن حضـرت نصـیبم شـده و زنم پشت پرده، صـدایم رامی‌شـنود و این فرزند من است، تمام آنچه دعا کرد، نصیبم شده است بعد از آن دو سال دیگر، به حجّ رفت تا پنجاه سال تمام شد. بعد در

۱- . وافی، ج ۲، کتاب الحج، ص ۱۲۹

۲- . الکلام یجر الکلام، ج ۱، ص ۲۳۰

ص: ۱۹۳

سال ۵۱ که عازم مکه بود و با ابوالعباس نوفلی همسفر شد، وقتی به محل احرام رسید، رفت غسل کند، برای احرام بستن، سیلی در درّه جاری شد و او را برد و غرق شده از دنیا رفت، قبل از اینکه حج پنجاه و یکم را انجام دهد و در سیاله که اولین منزل از مدینه به مکه است، دفن شد.(۱)

به نیابت از معصومین علیهم السلام

موسی بن ابوالقاسم می‌گوید: به حضرت جواد علیه السلام عرض کردم: که من تصمیم دارم از طرف شما و پدرتان طواف کعبه نمایم، ولی بعضی می‌گویند که از برای اوصیا طواف کردن جایز نیست. امام علیه السلام فرمود: بلکه طواف کن و هر چه می‌توانی این کار را انجام بده که جایز است.

موسی می‌گوید: پس از سه سال بار دیگر به محضر آن حضرت شرفیاب شدم و عرض کردم: مولای من! چند سال پیش از شما اجازه گرفتم تا برای شما طواف کنم، بر دلم چیزی گذشت و عمل کردم. امام فرمود: چه گذشت؟ عرض کردم یک روز را اختصاص به رسول خدا صلی الله علیه و آله دادم. (در این بین حضرت جواد تا اسم پیامبر را شنید سه مرتبه فرمود:

«صلَّی اللَّه علی رَسولِ اللَّه»).

روز دیگر را برای امیرالمؤمنین علیه السلام و روز بعد امام حسن و بعد امام حسین تا دهمین روز که برای شما طواف کردم. در ادامه صحبت عرض کردم: ای آقای من! ولایت این بزرگواران را دین خودم قرار داده‌ایم.

امام علیه السلام فرمود: در این هنگام متدین به دینی شدی که خداوند غیر آن را از بندگانش نمی‌پذیرد. عرض کردم گاهی برای مادرت حضرت فاطمه علیها السلام

۱- . بحارالانوار، ج ۱۱، ص ۴۲ و ۴۳

ص: ۱۹۴

طواف می کنم و گاهی موفق نمی‌شوم. به من پاسخ فرمود: این کار را زیاد انجام بده که ان‌شاءاللّه از بهترین اعمال و کارهایی است که انجام می‌دهی.(۱)

سبب محرومیت از حجّ

سماعه می گوید: حضرت صادق علیه السلام فرمود: چه شد که امسال حجّ نکردی؟ گفتم: به واسطه معامله‌ای که با جمعی کرده‌ام و کارهای دیگر.

امید است که این کارهایی که مانع از حجّم شده، خیر باشد.

فرمود: به خدا سوگند که خدا، خیری در این کارهایت که مانع حجّ رفتنت شده، قرار نداده است. کسی از حجّ محروم نمی‌شود مگر به سبب گناهی که کرده و آنچه را که خداوند عفو می‌فرماید از گناهان بیشتر است.(۲)

نیابت از امام زمان علیه السلام

ابو محمّد دعلجی دو پسر داشت؛ یکی اهل ورع و تقوا و دیگری فاسق. بعضی از شیعیان مبلغی به او دادند. که از طرف حضرت حجّهٔ بن الحسن علیه السلام برای حجّ نایب بگیرد.- و این امر عادت حسنه شیعیان بود- پس ابومحمد آن مبلغ را به فرزند فاسق خود داده و با او حجّ کرد. ابو محمد گوید: روز عرفه جوانی گندم گون و خوش روی و خوش لباس را دیدم که بیش از همه به دعا و تضرّع مشغول بود. به من توجه کرد و فرمود:

ای شیخ! از خدا شرم نداری؟ گفتم: از چه باب؟

فرمود: حجّی به تو دادند، به نیابت کسی که می‌دانی و تو آن را به کسی

۱- . منتهی الآمال، ج ۲، ص ۹۴۲

۲- . گناهان کبیره، ج ۲، ص ۲۰۲

ص: ۱۹۵

می‌دهی که شراب می‌خورد و صرف فسق می‌کند و نمی‌ترسی که چشمت کور شود و اشاره به چشم من فرمود و من خجل شدم و چون به خود آمدم هر چند نظر کردم او را نیافتم. گویند: پیش از تمام شدن چهل روز در همان چشمش قرحه‌ای پیدا شد و نابینا گردید.(۱)

۱- . گناهان کبیره، ج ۲، ص ۲۰۶؛ منتهی الآمال، ج ۲، ص ۴۸۹

ص: ۱۹۶

صفحه خالی

ص: ۱۹۷

بخش نهم: بانوان و حجّ

اشاره

ص: ۱۹۸

ص: ۱۹۹

ای تیر غمت را دل عشّاق نشانه

زنی از بزرگان حبشه شنیده بود که خداوند متعال در مکّه خانه‌ای دارد.

او از اختصاص داشتن کعبه به حضرت پروردگار، چنان پنداشته بود که لازمه‌اش این است که بایستی آن خانه در جایی خوش آب و هوا واقع شده و منظره خوبی داشته باشد که از دیدار آن چشم نورانی و دل مسرور گردد؛ یعنی، این کاخ با عظمت الهی در میان باغ دلگشا واقع شده و درهای آن را به باغ باز کرده و تخت عالی و مرصّع به جواهرات الوان در آن نهاده و حق تعالی بر تخت نشسته و اشرف موجودات هم بر گرد او صف کشیده‌اند.

آن زن از فرط عشق و علاقه و قصور ادراک، زیارت و حضور در محضر پروردگار را لازم دانست. بنابراین تحفه‌ها و هدایای گران بها و قیمتی از برای دربانان و مقرّبان درگاه الهی برداشت و به همراهی حاجیان روانه شد.

وقتی که به کعبه آمد، کعبه را از خدای خیالی خود خالی دید و گفت:

ای مردم! صاحب خانه کجاست؟ مردم فریاد زدند: ای زن! این چه حرفی

ص: ۲۰۰

است که می‌زنی؟ خدا از مکان، مستغنی و بی‌نیاز است. زن از شنیدن این سخنان آهی کشید و سر بر خاک گذاشت و گفت:

ای تیر غمت را دل عشاق نشانه‌خلقی به تو مشغول و تو غایب ز میانه

خدایا! این راه دور را به شوق دیدار تو پیموده‌ام و به امید وصال تو شب‌ها نخوابیدم و روزها آرام نگرفتم.

مقصود من از کعبه و بتخانه تویی تومقصود تویی کعبه و بتخانه بهانه

به عزّت و جلالت قسم تا به تو نرسم، سر از آستان تو بر نگیرم و پند خردمندان نپذیرم و اگر همراهان من رو به کوی تو بودند من رو به سوی تو داشتم.

حاجی به ره کعبه و من طالب دیداراو خانه همی جوید و من صاحب خانه

در آن هنگام ازدحامی هجوم آوردند و بعضی‌ها زیر دست و پا ماندند.

آن زن نیز زیر دست و پای حاجیان آزار زیادی دید. همراهانش جنبیدند تا به او برسند و از حالش جویا گردند، روحش به شاخسار جنان پرواز کرد.

زنده همان است بر هوشیارجان بسپارد بر کوی یار

کی از بزرگان که بر جنازه‌اش نماز خوانده بود، شب خوابش را دید که گفت: به مقصد و مقصود رسیده‌ام.(۱)

۱- . تاج لنگرودی، کشکول ممتاز، ص ۲۲۰ و ۲۲۲

ص: ۲۰۱

حجّ با بصیرت

حکایت شده است که شبی جنید خانه خدا را طواف می‌کرد؛ پس صدای بانویی را شنید که گفت:

أبی الحبُّ أن یخفی و کم قد کتمتُهُفأصبح عندی قد أناخ و طنّبا

اذا اشتدّ شوقی هام قلبی بذکرهو ان رُمت قرباً من حبیبی تقرّباً

جنید به او گفت: آیا به خداوند یقین نداری که در این مکان چنین با خدایت سخن می‌گویی؟ آن زن به او نگاه کرد و گفت:

لولا التقی لم ترنیأهجُر طیبَ الوسَن

ان التقی شرّ دنیکما تری عن وطنی

أفِرُّ من وجدی بهفحبّه هیّمنی

سپس گفت: ای جنید! آیا بیت را طواف می‌کنی یا صاحب بیت را؟

گفتم: من بیت را طواف می‌کنم. آن زن سرش را بالاـ برد و گفت: منزّه است خدای من، منزّه است خدای من، چه بزرگ است مشیّت تو در آفرینشت! خلقی هستند که مانند سنگ، به سنگ‌ها طواف می‌کنند!

سپس سرود:

یطوفون بالاحجار یبغون قربۀًالیک و هم أقسی قلوباً من الصّخر

جنید گوید: او این اشعار را می‌سرود که غشّی بر من عارض گردید و بیهوش بر زمین افتادم. وقتی به هوش آمدم، آن بانو را ندیدم.(۱)

۱-. هدایۀالسالک، ج ۱، ص ۱۶۲ و ۱۶۳

ص: ۲۰۲

آب دیده

زن مؤمنه‌ای از ماوراء النهر با شوهر و برادرش به سفر حجّ می‌رفت.

چون به بغداد رسید، شوهرش در دجله افتاد و غرق شد و چون به صحرا رفتند، برادرش از شتر افتاد و مرد. چون به میقات رسید به احرام مشغول شد، دزدان مالش را بردند. چون به مکّه رسید و به در مسجدالحرام شد، عذر زنانش افتاد. آن بیچاره آه از میان جان بر کشید و گفت: خداوندا! در خانه خود بودم، نگذاشتی و از خویش و تبارم جدا کردی. شوهرم غرق شد، برادرم هلاک گردید، مالم را دزدان بردند، با این همه محنت‌ها به در خانه تو آمدم. در بر من بستی و حیرانم گذاشتی؟! می‌خروشید و می‌نالید.

آوازی بشنید که گفت: شاد باش که چندین هزار لبّیک حاجیان و یا ربّ غریبان در هوا مانده بود، محلّ آن نداشت که به در گاه قبول ما آید، آب دیده تو و آه جگر سوخته تو، همه را به درگاه ما کشید، ما رنج تو را ضایع نکنیم.(۱)

دنیا در خدمت زن حاجی

حسن بصری گفت: در مکّه مشغول طواف بودم. دیدم پیر زن عابده‌ای مشغول طواف بود. پرسیدم: تو کیستی؟ جواب داد: از دخترهای پادشاهان غسان می‌باشم. پرسیدم: خوراک تو از کجا می‌رسد؟ گفت: همین که روز به آخر می‌رسد، زنی می‌آید و دو گرده نان و کوزه‌ای پر از آب پیش من می‌گذارد و می‌رود. گفتم: آن زن آراسته شده دنیاست؛ چون تو خدمت

۱- . مصابیح القلوب، ص ۳۹۶

ص: ۲۰۳

پروردگار اختیار کردی، در مقابل خداوند دنیا را خادمه تو قرار داده است.(۱)

احسان به زائران کوی دوست

ابوعمر دمشقی گوید: به همراهی ابو عبداللّه‌بن جلاء قصد مکّه کردم.

روزی اتفاقاً نتوانستیم چیزی بخوریم، در بیابان به زنی برخوردیم که گوسفندی داشت. به او گفتم: قیمت این گوسفند چند است؟ گفت: پنجاه درهم. گفتم: آن را به حاجیان حرم الهی احسان کن. گفت: پنج درهم. گفتم:

استهزا می‌کنی؟ گفت: نه به خدا، چون شما گفتید احسان کن و زائر کوی دوست هستید، اگر امکان داشت قیمت نمی‌گرفتم. ما به یکدیگر گفتیم:

چه قدر وجه داریم؟ ملاحظه کردیم، ششصد درهم موجود داشتیم، همه آنها را به آن زن دادیم و این بهترین مسافرتی بود که داشتیم.(۲)

شفای نابینا در حجّ

یونس بن عبدالملک گفت:

سالی به حج رفتم. در مکّه کنیزکی دیدم حبشی نابینا، دست برداشته و می‌گفت: «ای خدایی که آفتاب را از برای علی ابن ابی‌طالب بازگردانیدی! روشنایی چشم من به من ده». گفتم: علی را دوست داری؟

گفت: ای واللّه! دو دینار زر از کیسه بیرون کردم و گفتم: بستان این را و در بعضی از حوایج خود صرف کن. گفت: مرا بدان حاجت نیست و از من قبول نکرد. بعد از مدتی او را دیدم که چشمش روشن شده و به حاجیان آب می‌داد. گفتم: دوستی علی با تو چه کرد؟ گفت: هفت شب این دعا را می‌خواندم. شب هفتم شخصی پیش من آمد و گفت: علی را دوست

۱- . رنگارنگ، ج ۱، ص ۴۰۰

۲- . رنگارنگ، ص ۴۰۶

ص: ۲۰۴

می‌داری؟ گفتم: ای واللَّه! گفت: خداوندا! اگر راست می گوید، چشمانش را باز ده. در حال چشمم روشن شد. گفتم: به خدای سوگند! تو کیستی؟

گفت: من خضرم و از جمله موالیان علی بن ابی‌طالب می‌باشم.(۱)

خانه پروردگارم

حکایت شده است که زن عابده‌ای حجّ کرد. زمانی که داخل مکّه شد، ایستاد و پرسید: خانه پروردگارم کجاست؟ به او گفتند: این (و اشاره به کعبه کردند) خانه خداست.

پس او شتاب برداشت و با سرعت خود را به کعبه رسانید و پیشانیش را به دیوار خانه خدا چسباند. او در همان حال بود که به دار باقی شتافت و رحلت نمود.(۲)

دوستی خدا با حجّ گزار

ذوالنّون مصری می گوید: طواف کعبه می کردم، ناگهان دیدم نوری طالع شد و به آسمان رفت. بعد از طواف درباره آن نور متفکّر بودم. ناگاه صدای حزینی شنیدم، متوجّه شدم دیدم بانویی از پرده‌های کعبه گرفته و می گوید:

أنت تدری یا حبیبی‌یا حبیبی أنت تدری

و نحوا الجسم والدمع یبوحان بسرّی

یا حبیبی قد کتمت‌الحب حتّی ضاق صدری

از کوی حیات تا در مرگ‌جز نیم نفس مسافتی نیست

این طرفه که اندرین مسافت‌گامی ننهی که آفتی نیست

ذوالنون گوید: از این سخنان که شنیدم متشنج شدم، بعد دیدم آن بانو

۱- . مصابیح القلوب، ص ۹۱

۲- . هدایهٔ السالک، ج ۱، ص ۱۵۷

ص: ۲۰۵

مناجات می کند و به شدّت گریه می‌نماید و می گوید: «إلهی وسیّدی بحبّک لی إلّاما غفرت لی»؛ «الها و سرورا! به دوستی تو با من که مرا بیامرز». این سخن او را بزرگ شمردم و گفتم: ای بانو! به این کفایت نمی کنی که بگویی «به حق دوستی من خدایا» تا این که می گویی «به حقّ دوستی تو با من».

پس جواب داد: دور شو از من ای ذوالنّون! آیا نمی‌دانی که به درستی جماعتی هستند که خداوند آنها را دوست می‌دارد و آنان او را دوست می‌دارند. آیا نشنیده‌ای که خداوند می‌فرماید: فسوف یأتی اللّه بقوم یحبّهم و یحبّونه. سبقت گرفته، محبّت خدا به بندگان قبل از محبّت آنان به خداوند. پس گفتم: تو از کجا دانستی که من ذوالنونم. جواب داد: ای جاهل! قلب‌های جماعتی در میدان اسرار خداوندی جولان می کنند، شناختم به تعلیم پروردگار خودم. بعد گفت: نظر کن به عقب خود، وقتی روبرگرداندم ندانستم که آن زن به آسمان عروج کرد یا به زمین فرو رفت و از نظر من غایب شد.(۱)

درد عشقی کشیده‌ام که مپرس‌زهر هجری چشیده‌ام که مپرس

گشته‌ام در جهان و آخر کاردلبری برگزیده‌ام که مپرس

آن چنان در هوای خاک درش‌می‌رود آب دیده‌ام که مپرس

پاداش احسان و نیکی به حاجیان

ابوسعید از فرمایشات پیامبر علیه السلام سخن می گفت و گرداگردش را عده‌ای از یاران گرفته بودند و گوش جان به سخنان وی سپرده بودند. در این میان ناگاه قافله دزد زده‌ای از راه در آمد که با دلی پر رنج و افسرده حجّ را ترک

۱- . علی اکبر عماد، رنگارنگ، ج ۱، ص ۴۱۳ و ۴۱۴

ص: ۲۰۶

کرده به مجلس ابوسعید وارد شدند.

گفتند: از راه حجّ برگشته‌ایم. دزد بر کاروان ما زده، آنچه داشتیم از ما به غارت بردند. اینک ما بی‌زاد و توشه‌ایم.

ابوسعید گفت: تخمیناً مال شما چقدر بوده است که عده‌ای ناسپاس آن را به غارت بردند؟ گفتند: هر چه بوده بردند، ده هزار هم باشد، باز نخواهد گشت.

خواجه بو سعید گفت: کیست در این میان نیکی کند و به اینان ره توشه همی دهد و شمعی برافروزد و آنچه از ایشان برده‌اند باز دهد؟

زنی از گوشه‌ای آواز داد که ای شیخ! من این تاوان خواهم داد. همه در شگفت شدند و به ثناگویی‌اش پرداختند.

رفت و صندوقچه‌ای باز آورد، هر چه زر و زرینه داشت به همراه آورده و تحویل خواجه داد. خواجه سه روز و سه شب آن را نزد خود نگه داشت، گفت: شاید او پشیمان گردد. اینکه بیست دینار زر نیست؛ بلکه هر یکی بیست دینار است. بعد از سه روز آن زن نزد بوسعید آمد و دستبند خویش در حضور ایشان گذاشت، به خواجه گفت: ای به حق پشت و پناه! آن زر بهر چه نگه‌داشته‌ای؟

گفت: من چیزی از کسی ندیدم، فقط از پشیمانی‌ات هراسیدم.

گفت: معاذاللَّه! این گونه مینديش. اینها را به آنان ده و دیگر چیزی مگوی و این دستبند مرا نیز بر آنها بیفزا و بر آنان ببخش تا به کلّی گردنم آزاد گردد و تعهدم کامل شود. سپس گفت: ای نامدار! این دستبند از مادرم به یادگار بود، آن همه زرینه یک طرف، در نظرم چیزی نبود. دوش در خواب دیدم که در بهشت عدن چون آفتاب بودم. فهمیدم که پاداش آن احسانی است که به حاجیان کرده بودم. این همه زر در گردنم بود؛ ولی این

ص: ۲۰۷

دستبند را در دست خویش ندیدم. گفتم: چگونه می‌شود که یادگار مادرم را نمی‌بینم. حور جنّت گفت: از آن مپرس، همین فرستادی و همین را برایت باز پس دادند. هرچه فرستاده بودی همان را باز این جا نزدت آوردیم. اگر در دنیا همه آنچه که هست از آن تو باشد، هر چه از آن به این‌جا فرستی، همان برایت می‌رسد.(۱)

آتش بلا

عطاف گفت: روزی گرد کعبه معظّمه طواف می‌کردم و با هوای نفس مصاف می‌نمودم که آواز بانویی به گوش من آمد که می‌گفت:

«یا مالك یوم الدین والقضاء وخالق الأرض والسماء، إرحم أهل الهوی واستقلهم من عظیم البلاء انّك سمیع الدعاء».

عطاف گفت:

در وی نگریستم او را دیدم در حسن بر صفتی که چشم جادوش به ناوك غمزه، جگر اصفیا خستی و عنبر گیسویش دام هوا بر پای وقت اولیا بستی. به او گفتم: ای لطیفه یزدانی و ای سرمایه حیات! از خدای، شرم نداری که پرده از پیش اسرار برداری، خصوصاً در چنین جایگاه با عظمت و در چنین بارگاه با هیبت؟

گفت: إلیك عنّی یا عطاف! تو را که آتش بلا نسوخته است؛ بلکه این آتش در کانون دلت نیفروخته است، از این سر چه خبر و از این معنا چه اثر؟

گفتم: حبّ چیست؟ گفت: عشق از آن عیان‌تر است که به قول عیان

۱- . حکایتهای شهر عشق، ص ۱۶۱ و ۱۶۲

ص: ۲۰۸

شود؛ چون آتش در سنگ مکمون است و چون درّ در صدف مکنون.

چون عیان شود، در ارکان وجود پنهان شود و جان بسوزد. درد عشق بی‌درمان است و بیابان عشق بی‌پایان.(۱)

پیر زن حاجی

عارفی گوید: سالی از سال‌ها به حجّ می‌رفتم. آن جا که وداعگاه بود، زنی را دیدم پیر و ضعیف که بر چهار پایی ضعیف نشسته بود. مردم گرد او در آمده و می‌گفتند: برگرد که خدای تو را رحمت کند، راهی سخت است و تو بس ضعیفی و چهار پایت خوب نیست.

او می‌گفت: نه چنان آمده‌ام که برگردم. من نیز گفتم: برگرد که تو را مصلحت نیست بی‌ساز و برگ در بادیه رفتن. به من نیز همان جواب را داد. رفتیم، چون به میان صحرا رسید، آن چهار پای او بماند و حرکت نکرد. مردم همه بگذشتند و او را رها کردند. من نیز خواستم بگذرم که این خبر یادم آمد که رسول علیه السلام فرموده‌اند: «مؤمن احقّ به مؤمن است از پدر و مادرش. چون گرسنه ماند طعامش بدهد و چون برهنه بود، لباس بپوشاند و اگر ترسان بود او را ایمن گرداند و اگر مریض شد، عیادتش کند و اگر مرد به تشیع جنازه‌اش برود».

باز ایستادم و به او گفتم: نه تو را گفتم که میا که راه سخت است و چهار پایت ضعیف؟ گوش به حرفم ندادی.

سر به سوی آسمان کرد و گفت: بار خدایا! نه در خانه خودم رها کردی، نه به خانه خود مرا رساندی؟ به عزت و جلال تو که اگر دیگری این کاری که تو کردی می‌کرد، شکایت از او جز به تو نمی‌کردم.

۱- . لوایح، ص ۱۰۳، داستان عارفان، ص ۵۰ و ۵۱

ص: ۲۰۹

هنوز این سخن را تمام نگفته بود که شخصی را دیدم از گوشه بیابان نزد وی آمد، زمام ناقه‌ای تیز رو به دست گرفته بود، ناقه را خوابانید و او را بر آن نشاند و چون باد از پیش من بجست. دیگر بار او را ندیدم تا به طوافگاه رسیدم، او را دیدم، گفتم: برای خدای که با تو آن کرامت را کرد، بگو که کیستی؟

گفت: من دختر زاده فضّه خادمه فاطمه زهرا علیها السلام هستم و این نه منزلت من، بلکه مولاـ و صاحب و خدای من است که خداوند لطیف با من ضعیف آن کند که تو دیدی.(۱)

۱- . تفسیر ابو الفتوح رازی، ج ۲، ص ۲۳؛ کلیّات جامع التمثیل، ص ۶۸

ص: ۲۱۰

صفحه خالی

ص: ۲۱۱

بخش دهم: در عرفات عاشقان

اشاره

ص: ۲۱۲

صفحه خالی

ص: ۲۱۳

سرزمین عشق

عرفات سرزمین بسیار مقدّسی است که خداوند کریم، آن جا را برای ضیافت و پذیرایی از میهمانان خود مقرّر فرموده و سفره خاصّ انعام و اکرامش را در دامن کوه رحمت گسترانیـده و از کافّه میهمانانش، دعوت به عمل آورده است که در ساعت معیّن همه با هم برگرد خوان نعمت بی‌دریغش بنشینند و از بحر موّاج کرم و رحمت بی‌کرانش به قدر ظرفیّت و استعداد خویش برخوردار گردند.

عرفه سـرزمین عشق است و شور؛ نور است و سـرور؛ توبه است و تقوا؛ ارتباط است اتصال؛ درد است و درمان؛ خـدای است خـدا و رحمت اوست که در انتظار رهپویان راه رسول اللَّه است.

در عرفات است که آدمی به خود و خدایش معرفت پیدا می‌کند و درهای سعادت و نیک بختی را به روی خود می‌گشاید و ....

مغفرت همه

امام زین العابدین فرموده‌اند:

ص: ۲۱۴

وقتی وقوف رسول خدا صلی الله علیه و آله در عرفات به پایان رسید و غروب آفتاب نزدیک شد، رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: ای بلال! به مردم بگو ساکت شوند. بعد از آن که مردم سکوت کردند، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

محققاً پروردگار شما امروز بر شما منّت گذاشت، نیکانتان را مشمول مغفرت گردانید و سپس به آنان حق شفاعت درباره بدان شما عنایت فرمود. در نتیجه بدان شما را نیز به شفاعت نیکانتان بخشید. اینک حرکت کنید در حالتی که عموماً بخشیده شده و مشمول عفو و رحمت و مغفرت حضرت حق گشته‌اید.(۱)

دعای پذیرفته شده

امام باقر علیه السلام فرموده‌اند:

احدی از نیکان و بدان نیست که بر این کوه‌ها (عرفات و مشعر) وقوف کند، مگر این که خدا دعای او را به اجابت می‌رساند؛ منتها دعای نیکوکار نسبت به امور دنیا و آخرتش مستجاب می‌شود و دعای آدم بدکار درباره دنیایش مستجاب می گردد.(۲)

حجّ ابراهیم علیه السلام

در صحرای عرفات جبرئیل، پیک وحی الهی، مناسک حجّ را به حضرت ابراهیم علیه السلام آموخت و حضرت ابراهیم علیه السلام هم می‌فرمود: «عرفتُ، عرفتُ»؛ «شناختم، شناختم».(۳)

۱- . کافی، ج ۴، ص ۲۵۸، ج ۲۴

۲- . کافی، ج ۴، ص ۲۶۲، ج ۲۸

۳- . دعای عرفه، ص ۳

ص: ۲۱۵

سود فراوان

امام رضا علیه السلام در روز عرفه تمام اموال خود را در بین فقرا تقسیم کرد.
فضل‌بن‌سهل عرض کرد: این‌کار موجب‌زیان است. فرمود: نه‌موجب سود است. هرگز کاری که‌موجب اجروپاداش شود، نبایدزیان به حساب آورد.(۱)

استجابت دعا

رسول اکرم صلی الله علیه و آله روز جمعه‌ای در عرفات بودند؛ آن حضرت مشغول خواندن نماز عصر بودند که شخصی به نام کلب خواست از مقابل آن حضرت عبور کند که ناگهان افتاد و در جا مرد. وقتی نماز حضرت به پایان رسید، فرمود: کدام یک از شما او را نفرین کرد؟ مردی پاسخ داد: من او را نفرین کردم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: در ساعتی دعا کردی که هیچ مؤمنی در آن ساعت دعا نمی‌کند، مگر آن که خداوند دعایش را مستجاب می‌کند.

دعا برای همه

ابن ابی عمیر از زید نرسی روایت کرده که گفت: با معاویهٔ بن وهب در عرفات بودم و او دعا می‌کرد. سپس گوش به دعای او دادم و ندیدم که برای خود دعا کند حتی یک کلمه. یک یک مردم را در آفاق دعا می‌کرد و ایشان و پدرانشان را نام می‌برد تا مردم از عرفات بازگشتند. به او گفتم: ای عمّ! از تو امر عجیبی دیدم. گفت: چیست آنچه که تو را به تعجب آورده.

۱- . بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۹۰

ص: ۲۱۶

است؟ گفتم: این‌که مردم را بر نفس خود در چنین موضعی اختیار کردی و اینکه یک یک آنان را در این جا یادکردی.

به من گفت: از این جای تعجب نیست، ای پسر برادر من! به درستی که شنیده‌ام ازمولای خود و مولای تو و مولای هر مؤمن و مؤمنه‌ای و- به خدا سوگند او سید گذشتگان بود بعد از پدران بزرگوار خود- که فرمود: هر که از برای برادر مؤمن خود غایبانه دعاکند، فرشته‌ای ازآسمان دنیا ندا می‌کند:

ای بنده خدا! مر تراست صد هزار برابر آنچه طلب کردی. فرشته‌ای از آسمان دوّم ندا کند که ای بنده خدا! مرتر است هزار برابر آنچه طلب کردی. پس کدام‌یک از این دو امر عظیم بزرگ‌تر است، ای پسر برادر من؟!

آنچه را که من از برای نفس خود اختیار کردم یا آنچه تو مرا به آن امر می‌کنی؟!(۱)

علت نام عرفات

مفسّران نوشته‌اند: علّت نام عرفات آن است که ابراهیم شبی خواب دید که باید فرزند را قربانی کند، چون روز شد در فکر فرو رفت. از این‌رو آن روز را ترویه نامیدند و چون شب بعد همان خواب را دید و دانست که خواب حق است نه شیطانی، آن شب را عرفه نامید. بعضی نوشته‌اند: چون اسماعیل در آن روز آب پیدا کرد و سیراب شده آن روز را ترویه گفتند و عرفات به این جهت گفتند که جبرئیل شب احکام حج را آورد و پیغمبر فرمود: (قد عرفت).(۲)

طلب از غیر خدا

امام سجاد علیه السلام شنید که سائلی در عرفات از مردم طلب مال می‌کند، به او فرمود:

۱- . عدة الداعی، ص ۱۳۶

۲- . داستانهای عرفانی، ص ۱۰۷ و ۱۰۸؛ تفسیر کشف الاسرار، ج ۱، ص ۷۹

ص: ۲۱۷

وای بر تو! آیا در چنین محلّی (عرفات) از غیر خدا طلب می‌نمایی و حال آن که امروز آن چنان رحمت حق شامل و عامّ است که امید آن می‌رود آنچه در شکم کوه‌هاست، مشمول رحمت حق گشته و خوشبخت و سعادتمند شوند.(۱)

دعای عرفه امام حسین علیه السلام

بشیر و بشر فرزندان غالب اسدی روایت کرده‌اند:

در روز عرفه در عرفات خدمت امام حسین علیه السلام بودیم. آن حضرت با گروهی از اهل بیت، فرزندان و شیعیان خود با نهایت تذلّل و خشوع از خیمه خود بیرون آمدند و در جانب چپ کوه ایستادند.

آنان روی مبارک را به سوی کعبه گردانیدند و دست‌ها را برابر صورت گرفتند و مانند مسکینی که طعام طلبد، این دعا را خواندند: «الحمدللّه الذی لیس لقضائه دافع ولالعطائه مانع ... اللهّم إنّی أرغبُ و أشهد بالرُّبوبیّهٔ لک مقرّاً بأنک ربّی و أنّ إلیک مردّی ...».

آن حضرت مقداری از دعا را که خواند، اشک از چشمان مبارکش جاری شد و کسانی که در اطرافش بودند، دعا و گریه او را شنیده و می‌دیدند و آمین می گفتند و همگی با صدای بلند می گریستند تا آفتاب غروب کرد.(۲)

فرشته موکّل

حضرت صادق علیه السلام می‌فرماید:

۱- . وافی، ج ۱۲، ص ۴۲

۲- . مفاتیح الجنان، ص ۴۷۴

ص: ۲۱۸

هنگامی که حاجی وارد مکّه می‌شود، خداونـد دو ملک را بر او موکّل می‌فرمایـد که طواف و نماز و سـعی او را نگه دارنـد و چون در روز عرفه وقوف کرد، بر شانه راست او می‌زنند و می گویند: گذشته‌هایت را خدا آمرزید، مواظب آینده خود باش.(۱)

تجلّی خداوند در عرفات

روزی جناب آقای میرزا مهدی آشتیانی در منزل مرحوم آیت اللَّه حجّت بودند. ایشان در آن‌جا چنین تعریف کردند:

این‌جانب دچار یک بیماری سختی شدم که برای معالجه آن، هم در کشور بسیار تلاش کردم و هم به خارج از کشور سفر کردم، امّا معالجه نشد و از باز یافتن سلامتی خویش نومید شدم.

در سال ۱۳۶۵ ه. ق که توده‌ای‌ها تسلط شوم خود را بر شمال و آذربایجان استحکام بخشیدند. اینجانب با اتوبوس عازم مشهد بودم که در میان راه حالم به هم خورد، به گونه‌ای که راننده و مسافران اتوبوس فکر کردند دچار سکته قلبی شده‌ام. به همین جهت ماشین را متوقّف کردند و مرا بیرون آوردند تا برای نجات من کاری بکنند.

امّا من در همان حال در عالم دیگری بودم. دیدم که در صحرای عرفات هستم و انوار بسیاری در آن جا به آسمان پرتو افکن است و انبوه مردم بدان سو چشم دوخته‌اند، پرسیدم: چه خبر است؟ گفتند: پیامبر گرامی حضور دارند.

به سوی آن حضرت رفتم که دیدم چهارده خیمه در کنارهم به یکدیگر

۱- . گناهان کبیره، ج ۲، ص ۲۰۴

ص: ۲۱۹

نصب شده که بزرگ‌ترین آنها از آن پیامبر صلی الله علیه و آله است. وارد شدم و ضمن عرض سلام خواستم بیماری خود را بازگویم که پیامبر با مهر و محبّت بسیاری فرمودند: از آن جایی که شما زائر پسرم رضا هستی، برو به خود او بگو.

به خیمه حضرت رضا علیه السلام رفتم و پس از عرض سلام سه حاجتی که داشتم باز گفتم.

آن حضرت جواب مرا دادند. در این حال بود که آمدم، دیدم در میان بیابان و در حلقه مسافران اتوبوس هستم.

در آن محفل آیهٔ‌اللَّه حجّت اظهار می‌دارند: من مدّت‌ها در مورد این روایت که می‌فرماید: «إنّ اللَّه یتجلّی لأهل العرفات؛ خداوند تجلّی می کند بر اهل عرفات» می‌اندیشیدم و اکنون برای من روشن شد که تجلّی خدا در عرفات عبارت از تجلّی پیام‌آور او بر مردم و تجلّی خدا بر پیامبر گرامی و خاندان وحی و رسالت است.(۱)

خاطره رنج آور

شهید بنت الهدی صدر در خاطرات خود در حجّ، از عرفات یاد می‌کند و از این که برخی به خاطر نبودن فرش و زیرانداز در چادر در آن سرزمین مقدّس سرو صدا کرده بودند، ناراحت شده می‌نویسد:

ماشین کنار یکی از خیابان‌ها ایستاد. پیاده شدیم، در یک دست ساکی که درونش جامه‌های احتیاطی احرام، سجاده، قرآن و کتاب دعا بود. در دست دیگر آفتابه‌ای خالی برای تهیه آب. پشت سر راهنما راه افتادیم، از پیچ و خم چادرها گذشتیم تا به چادر خودمان رسیدیم. با برق، روشن بود؛

۱- . کرامات صالحین، ص ۲۶۵ و ۲۶۶

ص: ۲۲۰

ولی بی‌فرش. سر و صداها پیرامون ما برخاست که: این چیست؟ چگونه بنشینیم، چگونه بخوابیم و ... وضع عجیبی بود. رنج آور بود که به خاطر نبودن وسایل راحتی، این بگو مگو شنیده شود!؟ وسایلی که در پاکی آن سرزمین وقداست آن شب، هیچ تأثیری نداشت، ولی بحمد اللَّه آن شب توانستیم به طور غیر مستقیم، در چادر فضای معنوی دعا و نیایش ایجاد کنیم. چیزی نگذشت که با زیر انداز، چادر مفروش شد. گر چه زیراندازها سبب راحتی جسم بود، ولی احساس کردم که به خاطر واقعیّت زندگی، مورد علاقه است چرا که یادآور حرص انسان به زندگی آسوده و استفاده از وسایل مادّی است.(۱)

۱- . میقات حجّ، ش ۱۰، ص ۱۷۷ و ۱۷۸

ص: ۲۲۱

منابع و مآخذ

منابع و مآخذ

قرآن مجید

الف:

آنگاه هدایت شدم، تیجانی سماوی

ابواب رحمت، نمازی شاهرودی

ارشاد القلوب، ترجمه هدایت اللَّه مسترحمی

از لابلای گفته‌ها، سید محمد جواد مهری

اسرار نامه، عطار نیشابوری

اصول کافی، ثقهٔ الاسلام کلینی

ب و پ:

با دستورات اسلام آشنا شویم، گلی زاده

بازگشت از بیراهه، رحیم کارگر

بحارالانوار، علّامه مجلسی

بوستان، شیخ مصلح الدین سعدی

پنجاه داستان از شیفتگان حضرت مهدی (عج)

ت:

تحفهٔ الواعظین، محمد حسن شهیدی

تذکرهٔ الاولیاء، عطار نیشابوری

ص: ۲۲۲

تفسیر ابوالفتوح رازی

تفسیر کشف الاسرار میبدی

توبه کنندگان، ابن قدامه الاندلسی

التهذیب، شیخ الطائفه طوسی

ج، ح:

جوامع الحکایات و لوامع الروایات، سدید الدین محمد عوفی

حکایتهای شنیدنی، محمد محمّدی اشتهاردی

حکایتهای شهر عشق، موسوی زنجانرودی

حلیهٔ المتقین، علّامه مجلسی

خ:

الخرائج و الجرائح، قطب الدین راوندی

د:

داستان راستان، شهید مرتضی مطهری

داستان عارفان، حسین حیدرخانی

داستانها و حکایتهای نماز، رحیم کارگر

داستانهای شگفت، شهید عبدالحسین دستغیب

داستانهای عبرت انگیز، سید مهدی شمس الدین

داستانهای عرفانی، محبوبه جامعی

داستانهای ما، علی دوانی(۱)

ستانهای مثنوی معنوی، محمد محمدی اشتهاردی

در آسمان معرفت، حسن زاده آملی

در سایه آفتاب، محمد حسن رحیمیان

دعای عرفه، بی‌آزار شیرازی

ر:

الرسالهٔ العلیه، کمال الدین حسین کاشفی بیهقی

رنگارنگ، علی اکبر عماد

زندگانی علی بن الحسین علیه السلام، سید جعفر شهیدی

۱- رحیم کارگر، داستان‌ها و حکایت‌های حج، ۱جلد، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱۵، ۱۳۸۶.

ص: ۲۲۳

س:

سیمای فرزانگان، رضا مختاری

ش:

شرح دعای ندبه، علوی طالقانی

شنیدنیهای تاریخ، سید مهدی شمس الدین

شمّه‌ای از آثار ادعیّه و انفاس قدسیه، سید حسن صحفی

ط:

طرائق الاولیاء، اسداللّه مصطفوی

طرفه‌ها، اقبال یغمایی

ع:

عبرٌ من التاریخ، باقر المحسنی الخرمشهری

ف:

فرزانگان، احمد بهشتی

فروع دین، مصطفی زمانی

فضیلتهای فراموش شده، حسینعلی راشد

فوائد الرضویه، شیخ عباس قمی

ک:

کرامات الحسینیه، میر خلف زاده

کرامات صالحین، محمد شریف رازی

کشکول شیخ بهایی

کشکول ممتاز، تاج لنگرودی

کلیات جامع التمثیل، محمّد جبلرودی

الکلام یجرّ الکلام، سید احمد زنجانی

کلیات حدیث قدسی، محمد حسین حرّ عاملی

گ:

گزیده حدیقهٔ الحقیقهٔ و شریعهٔ الطریقهٔ، سنایی غزنوی

گلستان، شیخ مصلح الدین سعدی

ص: ۲۲۴

گناهان کبیره، شهید عبدالحسین دستغیب

م:

مثنوی معنوی، جلال الدین مولوی

محجّهٔ البیضاء، مولی محسن فیض کاشانی

مردان علم در میدان عمل، سید نعمت اللّه حسینی

مستدرک الوسائل، محدّث نوری

مصابیح القلوب، ابو سعید حسن بن حسین شیعی سبزواری

مصیبت نامه، عطار نیشابوری

مظالم، شهید عبدالحسین دستغیب

معادشناسی، علّامه حسین طهرانی

مفاتیح الجنان، شیخ عباس قمی

ملاقات با امام زمان، سید حسن ابطحی

مناقب ابن شهر آشوب

منتهی الآمال، شیخ عبّاس قمی

منطق الطیر، عطار نیشابوری

مهدی موعود، ترجمه حسن به محمود ارومیه

میقات حجّ، فصلنامه حوزه نمایندگی ولی فقیه در امور حج و زیارت

ن:

نجوم السماء، محمد مهدی لکهنوی

نمونه‌هایی از نفوذ و تأثیر قرآن، کریمی جهرمی

و:

وسائل الشیعه، محمد بن حسن حرّ عاملی

ه:

هدایهٔ السالک، عزّ الدین بن جماعهٔ الکنانی

هزار و یک حکایت تاریخی، محمود حکیمی

یادواره شهید دستغیب، محمد هاشم دستغیب

یادها و یادگارها، علی تاجدینی

و ...(۱)

پی نوشتها

۱- رحیم کارگر، داستان‌ها و حکایت‌های حج، ۱جلد، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱۵، ۱۳۸۶.

ص: ۲۲۵

[۱] (۱). با دستورات اسلام آشنا شویم، ص ۱۵۳

[۲] (۱). مصابیح القلوب، ص ۳۹۲ و ۳۹۳

[۳] (۲). کشکول ممتاز، ص ۴۱؛ احقاق الحق، ج ۱۱، ص ۱۵۴

[۴] (۱). محجهٔ البیضاء، ج ۴، ص ۲۲۰؛ شنیدنیهای تاریخ، ص ۱۳۹ و ۱۴۰

[۵] (۱). مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۵۱؛ بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۸۱- ۸۲؛ زندگانی علی بن حسین، ص ۱۳۹- ۱۴۱

[۶] (۱). مناقب، ج ۴، ص ۱۵۰؛ زندگانی علی بن الحسین، ص ۱۴۲ و ۱۴۳؛ عبر من التاریخ؛ ج ۱، ص ۱۶۱

[۷] (۱). ارشاد، ج ۲، ص ۱۴۴؛ کشف الغمّه، ج ۲، ص ۸۰؛ زندگانی علی بن الحسین، ص ۱۴۲

[۸] (۲). منتهی الآمال، ج ۲، ص ۵۸۷

[۹] (۱). مصابیح القلوب، ص ۱۲۸ و ۱۲۹

[۱۰] (۱). بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۲۱؛ داستان راستان، ج ۱، ص ۳۶، ۳۷

[۱۱] (۱). منتهی الآمال، ج ۲ ص ۶۱۶؛ مصابیح القلوب، ص ۱۷۷

[۱۲] (۱). مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۵۵

[۱۳] (۲). بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۵۳

[۱۴] (۱). بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۷۴

[۱۵] (۲). منتهی الآمال، ج ۲، ص ۶۷۵

[۱۶] (۱). بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۱۰۹؛ داستان راستان، ج ۱، ص ۱۳۶- ۱۳۸

[۱۷] (۱). علوی طالقانی، شرح دعای ندبه، ص ۹۶(به نقل از تفسیر صافی).

[۱۸] (۲). وسائل الشیعه، ج ۹، ص ۳۱۵

[۱۹] (۱). مصابیح القلوب، ص ۷۲- ۷۳؛ بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۲۵۰

[۲۰] (۱). محجهٔ البیضاء، ج ۴ ۱، ص ۳۰۲

ص: ۲۲۶

[۲۱] (۱). بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۵۲- ۵۳

[۲۲] (۱). عطار نیشابوری، مصیبت نامه، ص ۱۹۷

[۲۳] (۱). مصابیح القلوب، ص ۲۸۰ و ۲۸۱؛ الرسالة العلیة، ص ۹۴ و ۹۵؛ ریاحین، ج ۲، ص ۱۴۹

[۲۴] (۱). تذکرة الاولیاء، ص ۴۰۷

[۲۵] (۲). همان، ص ۸۵

[۲۶] (۳). کلیات حدیث قدسی، ص ۶۱۱

[۲۷] (۱). موسوی زنجان رودی، حکایتهای شهر عشق، ص ۱۱۱ و ۱۱۲.

[۲۸] (۱). موسوی زنجان رودی، حکایتهای شهر عشق، ص ۱۱۱ و ۱۱۲.

[۲۹] (۱). علی اکبر عماد، رنگارنگ، ج ۲، ص ۴۳۹

[۳۰] (۲). منطق الطیر، ص ۹۰؛ داستانها و حکایتهای نماز، ص ۹۳

[۳۱] (۱). داستانهای عرفانی، ص ۳۶؛ تفسیر کشف الاسرار، ج ۱، ص ۳۹۴

[۳۲] (۲). بحر الفوائد، ص ۱۰۰ و ۱۰۱؛ داستان عارفان، ص ۱۳۸ و ۱۳۹

[۳۳] (۱). هزار مزار، ص ۵۴؛ داستان عارفان، ص ۱۵۶

[۳۴] (۱). حکایتهای شهر عشق، ص ۱۵۴ و ۱۵۵

[۳۵] (۱). مثنوی معنوی، دفتر سوم، ص ۱۳.

[۳۶] (۱). داستانهای مثنوی معنوی مولوی، ج ۱، ص ۱۳۰- ۱۳۱

[۳۷] (۱). سدید الدین محمد عوفی، جوامع الحکایات و لوامع الروایات، ص ۲۸۷

[۳۸] (۱). رنگارنگ، ج ۱، ص ۳۴۳ و ۳۴۴

[۳۹] (۲). همان، ج ۲، ص ۱۵۳

ص: ۲۲۷

[۴۰] (۱). رنگارنگ، ج ۲، ص ۲۵۰

[۴۱] (۱). طرفه ها، ص ۲۱

[۴۲] (۱). تذکرة الاولیاء، ص ۲۳۵

[۴۳] (۲). روز بهان نامه، ص ۱۱۶؛ داستان عارفان، ص ۴۴ و ۴۵

[۴۴] (۱). لوایح، ص ۸؛ داستان عارفان، ص ۴۸

[۴۵] (۲). هدایة السالک، ج ۱، ص ۱۵۵

[۴۶] (۱). رنگارنگ، ج ۱، ص ۳۹۶ و ۳۹۷

[۴۷] (۱). هدایة السالک، ج ۱، ص ۸

[۴۸] (۲). تذکرة الاولیاء، ۹۸

[۴۹] (۳). کشکول شیخ بهایی، ص ۶۵۴.

[۵۰] (۱). هدایة السالک، ج ۱، ص ۲۰

[۵۱] (۲). همان، ص ۱۶۴

[۵۲] (۱). از لابلای گفته‌ها، ص ۲۵۵

[۵۳] (۲). هدایة السالک، ج ۱، ص ۱۵۷

[۵۴] (۱). هدایة السالک، ص ۱۶۰ و ۱۶۱

[۵۵] (۱). داستان عارفان، ص ۷۱(شرح تعرف، ج ۱، ص ۱۷۱).

[۵۶] (۲). تذکرة الاولیاء، ص ۱۵۴

ص: ۲۲۸

[۵۷] (۱). تذکرهٔ الاولیاء، ص ۲۸۸ و ۲۸۹

[۵۸] (۱). مثنوی معنوی، دفتر دوم، ص ۳۷۰

[۵۹] (۲). طرائق الاولیاء، ص ۱۲۰

[۶۰] (۱). رنگارنگ، ج ۲، ص ۴۵۵

[۶۱] (۱). گزیده حدیقهٔ الحقیقه و شریعهٔ الطریقه سنایی غزنوی، ص ۶۲ و ۶۳

[۶۲] (۱). داستانهای عبرت انگیز، ص ۲۰؛ معادشناسی، ج ۷، ص ۷۷

[۶۳] (۱). یادها و یادگارها، ص ۹۴

[۶۴] (۱). یادواره شهید دستغیب، ص ۳۴

[۶۵] (۲). در آسمان معرفت، ص ۲۳۴

[۶۶] رحیم کارگر، داستان‌ها و حکایت‌های حج، ۱جلد، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱۵، ۱۳۸۶.

[۶۷] (۱). داستانهای شگفت، ص ۴۹

[۶۸] (۱). مدنی، میرزای شیرازی، احیاگر قدرت فتوا، ص ۵۳ و ۵۴

[۶۹] (۱). مردان علم در میدان عمل، ج ۲، ص ۴۴۱

[۷۰] (۱). گلی زواره، جرعه‌های جانبخش، ص ۱۶۳ و ۱۶۴

[۷۱] (۱). در سایه آفتاب، ص ۴۱۸

[۷۲] (۱). فضیلتهای فراموش شده، ص ۱۴۴

[۷۳] (۱). مردان علم در میدان عمل، ج ۳، ص ۱۶۹ و ۱۷۰

[۷۴] (۱). داستانهای شگفت، شهید دستغیب، ص ۹۲

[۷۵] (۱). نشان از بی‌نشانها، ص ۹۲ و ۹۳

[۷۶] (۱). سیمای فرزانگان، ص ۱۶۴

ص: ۲۲۹

[۷۷] (۲). حسینی، مردان علم در میدان عمل، ج ۳، ص ۱۴۰

[۷۸] (۱). آنگاه هدایت شدم، ص ۹۳

[۷۹] (۱). محمد شریف رازی، کرامات صالحین، ص ۳۴- ۳۵

[۸۰] (۱). داستانهای شگفت، ص ۱۵۷ و ۱۵۸

[۸۱] (۱). مردان علم در میدان عمل، ج ۳، ص ۳۹۹

[۸۲] (۲). حسن زاده آملی، در آسمان معرفت، ص ۲۳۴

[۸۳] (۱). هزار و یک حکایت تاریخی، ج ۲، ص ۳۴ و ۳۵

[۸۴] (۱). مردان علم در میدان عمل، ج ۵، ص ۳۸۷ و ۳۸۸

[۸۵] (۱). مهدی موعود، ترجمه جلد سیزدهم بحار الانوار، ص ۳۵۸- ۳۶۱(نقل از کمال‌الدین).

[۸۶] (۱). ملاقات با امام زمان، ج ۱، ص ۱۰۳ و ۱۰۴

[۸۷] (۲). کفایهٔ المهتدی، ص ۱۸۴

[۸۸] (۱). نجم الثاقب، باب هفتم، ص ۳۴۰؛ سیمای امام زمان، ص ۱۹۲؛ ملاقات با امام زمان، ج ۱، ص ۱۴۰ و ۱۴۱؛ فوائد الرضویه، ص ۶۸۰

[۸۹] (۱). نجوم السماء، ص ۷

[۹۰] (۲). منتهی الآمال، ج ۲، ص ۴۷۴؛ فوائد الرضویه، ص ۴۶۵

[۹۱] (۱). منتهی الآمال، ج ۲، ص ۴۷۴، حکایت ۱۷؛

[۹۲] (۱). شیخ عباس قمی، فوائد الرضویه، ص ۶۸۴

[۹۳] (۲). ثقهٔ الاسلام کلینی، اصول کافی، ج ۲، ص ۱۲۵

ص: ۲۳۰

[۹۴] (۱). الخرائج و الجرائح للراوندی، ج ۱، ص ۴۷۵- ۴۷۷؛ محجّهٔ البیضاء، ج ۴، ص ۳۶۸

[۹۵] (۱). بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۱۴۶؛ پنجاه داستان از شیفتگان حضرت مهدی، ص ۱۱۷ و ۱۱۸

[۹۶] (۱). سعدی، بوستان، دفتر دوّم.

[۹۷] (۱). میر خلف زاده، کرامات الحسینیه، ص ۲۷- ۲۹؛ داستان‌های شگفت، ص ۱۳۳

[۹۸] (۱). کلیات جامع التمثیل، ص ۲۳۴

[۹۹] (۲). داستانهای شگفت، ص ۱۳۲

[۱۰۰] (۱). محجّهٔ البیضاء، ج ۶، ص ۲۲۸؛ شنیدنیهای تاریخ، ص ۳۷۲

[۱۰۱] (۱). داستان راستان، ص ۳۳

[۱۰۲] (۲). رنگارنگ، ج ۲، ص ۱۰۵

[۱۰۳] (۱). مصابیح القلوب، ۱۶۱، ۱۶۲

[۱۰۴] (۱). تذکرهٔ الاولیاء، ص ۲۴۰

[۱۰۵] (۲). رنگارنگ، ج ۲، ص ۳۰۶

[۱۰۶] (۱). رنگارنگ، ج ۲، ص ۳۲۸

[۱۰۷] (۱). رنگارنگ، ج ۲، ص ۴۴۵ و ۴۴۶

[۱۰۸] (۲). وسائل الشیعه، ج ۷، ص ۷

[۱۰۹] (۱). گلستان، باب ۷.

ص: ۲۳۱

[۱۱۰] (۱). عطّار نیشابوری، اسرار نامه، ص ۱۳۰

[۱۱۱] (۱). تحفة الواعظین، ج ۱، ص ۲۰۷،(به نقل از جواهر الکلمات)

[۱۱۲] (۲). کشکول طبسی، ج ۱، ص ۴۰

[۱۱۳] (۱). شنیدنیهای تاریخ، ص ۳۱۴

[۱۱۴] (۲). همان، ص ۱۰۵

[۱۱۵] (۱). اقبال یغمایی، طرفه‌ها، ص ۲۶۸

[۱۱۶] (۲). کشکول ناصری، ص ۱۰۰

[۱۱۷] (۱). کشکول شیخ بهایی، ص ۳۶۹

[۱۱۸] (۲). شمّه‌ای از آثار ادعیّه ...، ص ۲۹۲ و ۲۹۳

[۱۱۹] (۱). حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۶۵۲(به نقل از مردان علم در میدان عمل، ج ۲، ص ۴۸۰)

[۱۲۰] (۱). کلیات جامع التمثیل، ص ۱۸۶ و ۱۸۷

[۱۲۱] (۱). رنگارنگ، ج ۱، ص ۲۹۵ و ۲۹۶

[۱۲۲] (۱). شمّه‌ای از آثار ادعیه و انفاس قدسیه، ص ۲۵ و ۲۷

[۱۲۳] (۱). حلیة المتقین، ص ۲۴۶؛ داستانها و حکایتهای نماز، ص ۱۴۵

[۱۲۴] (۲). نمونه‌هایی از تأثیر و نفوذ قرآن، ص ۱۸۶

[۱۲۵] (۱). محجّة البیضاء، ج ۷، ص ۳۳۴؛ شنیدنیهای تاریخ، ص ۳۹۶

[۱۲۶] (۱). بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۷۴ و ۷۵

[۱۲۷] (۱). محمدی اشتهاردی، حکایتهای شنیدنی، ص ۴۵ و ۴۸

[۱۲۸] (۱). مردان علم در میان عمل، ج ۲، ص ۳۴۱ و ۳۴۴

[۱۲۹] (۱). خلاصة الاخبار، ص ۵۲۶؛ رهنمای سعادت، ج ۳، ص ۱۴۷

[۱۳۰] (۱). داستانهای ما، ج ۲، ص ۱۴۳

ص: ۲۳۲

[۱۳۱] (۲). کشکول شیخ بهایی، ص ۵۵۹

[۱۳۲] (۱). داستان عارفان، ص ۱۲۷؛ وفیات، ج ۱، ص ۲۸۰

[۱۳۳] (۱). عطّار نیشابوری، مصیبت نامه، ص ۳۰۸

[۱۳۴] (۲). رنگارنگ، ج ۲، ص ۲۷۶

[۱۳۵] (۱). رنگارنگ، ج ۲، ص ۳۰۶ و ۳۰۷

[۱۳۶] (۱). هدایة السالک، ج ۱، ص ۱۶۳

[۱۳۷] (۲). همان، ص ۱۶۷

[۱۳۸] (۱). مصابیح القلوب، ص ۶۶

[۱۳۹] (۲). هدایة السالک، ج ۱، ص ۱۶۱ و ۱۶۲

[۱۴۰] (۱). هدایة السالک، ص ۱۶۹

[۱۴۱] رحیم کارگر، داستان‌ها و حکایت‌های حج، ۱جلد، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱۵، ۱۳۸۶.

[۱۴۲] (۱). حکایتهای شهر عشق، ص ۱۴۳ و ۱۴۴

[۱۴۳] (۱). عبر من التاریخ، ج ۱، ص ۱۸۴ و ۱۸۵

[۱۴۴] (۱). دعای ندبه، ص ۴؛ ابواب رحمت، ص ۲۳۶

[۱۴۵] (۲). جوامع الحکایات و لوامع الروایات، ص ۲۵۴

[۱۴۶] (۱). ارشاد القلوب الدیلمی، ج ۲، ص ۱۸۱

[۱۴۷] (۲). تذکرة الاولیاء، ص ۷۵

[۱۴۸] (۱). نگارنده، بازگشت از بیراهه، ص ۲۷ و ۳۰؛ توبه کنندگان، ص ۱۹۷ و ۱۹۹

[۱۴۹] (۱). وسائل الشیعه، ج ۹، ص ۳۳۸.

[۱۵۰] (۱). کلیات سعدی، ص ۶۱ و ۶۲.

[۱۵۱] (۱). نگارنده، باز گشت از بیراهه، ص ۱۹ و ۲۸؛ توبه کنندگان، ص ۱۶۰ و ۱۶۵

[۱۵۲] (۲). تذکرة الاولیاء، ص ۳۹۱

ص: ۲۳۳

[۱۵۳] (۱). نمونه‌هایی از تأثیر و نفوذ قرآن، ص ۱۵۵ و ۱۵۶

[۱۵۴] (۱). جبله رودی، کلیات جامع التمثیل، ص ۹۴- ۹۵

[۱۵۵] (۱). کلیات جامع التثمیل، ص ۱۳۲- ۱۳۴

[۱۵۶] (۱). علی اکبر عماد، رنگارنگ، ج ۲، ص ۶۳

[۱۵۷] (۱). رنگارنگ، ج ۲، ص ۳۰۳

[۱۵۸] (۱). کافی، ج ۴، ص ۲۵۸، ح ۲۵

[۱۵۹] (۲). داستان عارفان، ص ۵۴

[۱۶۰] (۱). مستدرک الوسائل، ج ۹، ح ۱

[۱۶۱] (۱). مناقب، ج ۱، ص ۳۵۱

[۱۶۲] (۱). معاد شناسی، ج ۷، ص ۲۵(بحارالانوار، ج ۸ و ص ۲۹۸.

[۱۶۳] (۱). کلیات جامع‌التمثیل، ص ۱۰۰

[۱۶۴] (۱). طرائف الاولیاء، ص ۱۷۵.

[۱۶۵] (۱). بحارالانوار، ج ۱۱، ص ۳۶؛ داستان راستان، ص ۱۱۳ و ۱۱۴

[۱۶۶] (۱). انسان کامل، ص ۱۵؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۸۴

[۱۶۷] (۱). بحار الانوار، طبع جدید، ج ۱۰، ص ۲۰۹

[۱۶۸] (۱). فرزانگان، ص ۱۵۷

[۱۶۹] (۲). شهید دسغیب، مظالم، ص ۷۰ و ۷۱

[۱۷۰] (۱). گناهان کبیره، ج ۲، ص ۲۰۱ و ۲۰۲

[۱۷۱] (۲). معانی الاخبار، ص ۱۷۵

ص: ۲۳۴

[۱۷۲] (۱). محجّهٔ البیضاء، ج ۳، ص ۶۹ و ۷۰

[۱۷۳] (۱). التهذیب، ح ۱۶۸۶، ج ۲

[۱۷۴] (۲). فروع دین، ص ۲۲۹

[۱۷۵] (۱). التهذیب، ح ۱۶۷۵

[۱۷۶] (۲). کشکول شیخ بهایی، ص ۶۶۸

[۱۷۷] (۱). وافی، ج ۲، کتاب الحج، ص ۱۲۹

[۱۷۸] (۲). الکلام یجر الکلام، ج ۱، ص ۲۳۰

[۱۷۹] (۱). بحارالانوار، ج ۱۱، ص ۴۲ و ۴۳

[۱۸۰] (۱). منتهی الآمال، ج ۲، ص ۹۴۲

[۱۸۱] (۲). گناهان کبیره، ج ۲، ص ۲۰۲

[۱۸۲] (۱). گناهان کبیره، ج ۲، ص ۲۰۶؛ منتهی الآمال، ج ۲، ص ۴۸۹

[۱۸۳] (۱). تاج لنگرودی، کشکول ممتاز، ص ۲۲۰ و ۲۲۲

[۱۸۴] (۱). هدایهٔالسالک، ج ۱، ص ۱۶۲ و ۱۶۳

[۱۸۵] (۱). مصابیح القلوب، ص ۳۹۶

[۱۸۶] (۱). رنگارنگ، ج ۱، ص ۴۰۰

[۱۸۷] (۲). رنگارنگ، ص ۴۰۶

[۱۸۸] (۱). مصابیح القلوب، ص ۹۱

[۱۸۹] (۲). هدایهٔ السالک، ج ۱، ص ۱۵۷

ص: ۲۳۵

[۱۹۰] (۱). علی اکبر عماد، رنگارنگ، ج ۱، ص ۴۱۳ و ۴۱۴

[۱۹۱] (۱). حکایتهای شهر عشق، ص ۱۶۱ و ۱۶۲

[۱۹۲] (۱). لوایح، ص ۱۰۳، داستان عارفان، ص ۵۰ و ۵۱

[۱۹۳] (۱). تفسیر ابو الفتوح رازی، ج ۲، ص ۲۳؛ کلیّات جامع التمثیل، ص ۶۸

[۱۹۴] (۱). کافی، ج ۴، ص ۲۵۸، ح ۲۴

[۱۹۵] (۲). کافی، ج ۴، ص ۲۶۲، ح ۲۸

[۱۹۶] (۳). دعای عرفه، ص ۳

[۱۹۷] (۱). بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۹۰

[۱۹۸] (۱). عدة الداعی، ص ۱۳۶

[۱۹۹] (۲). داستانهای عرفانی، ص ۱۰۷ و ۱۰۸؛ تفسیر کشف الاسرار، ج ۱، ص ۷۹

[۲۰۰] (۱). وافی، ج ۱۲، ص ۴۲

[۲۰۱] (۲). مفاتیح الجنان، ص ۴۷۴

[۲۰۲] (۱). گناهان کبیره، ج ۲، ص ۲۰۴

[۲۰۳] (۱). کرامات صالحین، ص ۲۶۵ و ۲۶۶

[۲۰۴] (۱). میقات حجّ، ش ۱۰، ص ۱۷۷ و ۱۷۸

[۲۰۵] رحیم کارگر، داستان‌ها و حکایت‌های حج، ۱جلد، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱۵، ۱۳۸۶.

[۲۰۶] رحیم کارگر، داستان‌ها و حکایت‌های حج، ۱جلد، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱۵، ۱۳۸۶.

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-IR۹۰ ۵۳-۰۶۰۹به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».